

ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی – امنیتی آمریکا

عبداله قنبرلو

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۹/۱۰

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۱۰/۱۰

چکیده

تئوری ثبات هژمونیک در روابط بین‌الملل، از زیرشاخه‌های مکتب رئالیسم است که طبق آن، جریان منظم و باثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت برتر است. قدرت برتر یا هژمون از یک سو دارای بزرگترین و قوی‌ترین قابلیت‌های اقتصادی (همراه با سطح بالایی از نیروی نظامی و نفوذ ایدئولوژیک) است و از سوی دیگر، مروج فعال اقتصاد لیبرال در عرصه بین‌الملل می‌باشد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، از آنجا که عرصه روابط بین‌الملل، عرصه رقابت و نزاع دولت‌ها (دولت - ملت‌ها) بر سر قدرت است و همچنین از آنجا که قدرت پدیده‌ای نسبی است، جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل نیز تابع معادلات قدرت است و با دست نامرئی تحقق نمی‌یابد. مناسب‌ترین نوع توزیع قدرت نیز توزیع هژمونیک آن است، به گونه‌ای که قدرت هژمون ضمن جلب رضایت دولت‌های ضعیف‌تر بالاخص قدرت‌های درجه دوم، به اعمال مقررات اقتصاد لیبرال می‌پردازد. در تاریخ اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نظم مورد نظر این تئوری دو بار تحقق یافته است: نیمه دوم قرن نوزدهم به رهبری بریتانیا و پس از جنگ جهانی دوم به رهبری ایالات متحده. البته هژمونی ایالات متحده از اواخر دهه ۱۹۶۰ و به تبع آن فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتوون وودز با چالش مواجه شده است. از زمان پایان جنگ سرد و گشایش فضای سیاسی بین‌المللی، دولت آمریکا فاز نوینی از تلاش برای تقویت مجدد سیستم هژمونیک را آغاز کرده است.

کلیدواژه‌ها: هژمونی، ثبات هژمونیک، اقتصاد لیبرال، ایالات متحده

مقدمه

استراتژی اقتصادی - امنیتی ایالات متحده از آغاز جنگ سرد تا به حال، سیر نسبتاً پیچیده‌ای داشته است. برای دولتمردان آمریکا همواره این نکته مفروض بوده که تحکیم هژمونی در عرصه بین‌الملل شدیداً تابع تحکیم هژمونی اقتصادی این کشور است. اگرچه هژمونی آمریکا یک کل به مفهوم گشتالتی است و نمی‌توان عناصر آن را کاملاً مستقل از هم در نظر گرفت، اما اهمیت و تعیین‌کنندگی بیشتر برخی عناصر، انکارناپذیر است. این پژوهش نیز با این مفروض که در قوام و پایداری سیستم هژمونیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی هژمون تعیین‌کننده‌تر است، در پی بررسی مکانیزم‌های اقتصادی بقای هژمون و سیستم هژمونیک است. در همین راستا، استراتژی امنیتی آمریکا از منظر تئوری ثبات هژمونیک^۱ مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. تکیه بر مفاهیمی چون ثبات هژمونیک به عنوان چارچوب تحلیلی استراتژی امنیتی آمریکا، به این معنی نیست که هژمونی این کشور مرزهای دقیق و ثابتی داشته و دولت آن نیز همواره به چنین چارچوبی مقید بوده است. به ویژه در دوره پس از جنگ سرد که حدود زمانی مورد تأکید این مقاله است، در مورد کم و کیف هژمونی آمریکا بحث‌های متعارضی مطرح گردیده است. تخطی دولت آمریکا از مرزهای هژمونی خود بعضاً چنان مشخص و آشکار بوده که بسیاری از محققان در تحلیل چنین اقداماتی از مفاهیمی چون امپریالیسم^۲ استفاده کرده‌اند، هرچند که دولتمردان همواره سعی دارند خود را از چنین برچسب‌هایی مبرا نگه دارند و به عنوان قدرت هژمون مقبول شناخته شوند. در این مقاله پس از بررسی مفصل مفاهیم هژمونی و ثبات هژمونیک، به فرصت‌ها و محدودیت‌های جهت‌گیری هژمونی جویانه ایالات متحده پس از جنگ سرد پرداخته خواهد شد.

1 . hegemonic stability

2 . imperialism

الف. مفهوم هژمونی و کاربرد آن در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل

مفهوم هژمونی پیش از ورود به ادبیات روابط بین‌الملل و به طور خاص‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در حوزه اندیشه‌های سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. آنتونیو گرامشی^۱ (۱۹۳۷ - ۱۸۹۱) متفکر سرشناس و از بنیان و فعالان حزب کمونیست ایتالیا، اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی - ایدئالیستی خود پرورش داد. گرامشی در واکنش به انقلاب کمونیستی و تحولات متعاقب آن در روسیه، بر آن بود که لنین^۲ با تأکید بر سازمان‌دهی و عمل انقلابی، مارکسیسم را ساده‌سازی و منحرف ساخته است. به نظر گرامشی هر انقلابی نیازمند آمادگی فکری است و اصولاً انقلاب باید ابتدائاً در اندیشه‌ها و اخلاق توده‌ها صورت گیرد. به نظر او این انتظار که تضادهای عینی به خودی خود موجب تحول سیاسی شوند، بیهوده است؛ چرا که مهمترین موانع انقلاب واقعی، موانع فلسفی و فرهنگی و ذهنی است. از این رو، علت اصلی شکست جنبش سوسیالیستی در جهان را باید در ماتریالیستی کردن بیش از حد مارکسیسم جستجو کرد.^(۱) به عبارت دیگر، انقلاب واقعی، مستلزم انقلاب در سطح هژمونی است. به نظر گرامشی یک گروه اجتماعی برای نیل به تفوق^۳ باید در میان گروه‌هایی متحد هژمونی داشته باشد. هژمونی از دید گرامشی توانایی یک گروه اجتماعی به اعمال کارویژه‌ای با جهت‌گیری سیاسی و معنوی در جامعه است. در چنین وضعیتی، سایر گروه‌ها نیز نقش پیشرو هژمون در جامعه را تأیید می‌کنند و اجماع نسبتاً وسیع سیاسی در راستای حمایت از اهداف و سیاست قدرت هژمون صورت می‌گیرد. هژمون نیز با توسل به روش‌هایی چون پاسخ‌گویی به منافع متحدین، توجه به انگیزه‌های آنها، کمک به شکل‌گیری و نیز پاسخ‌گویی به خواسته‌های مطلوب آنها رهبری خود را اعمال می‌کند.^(۲) بنابراین، گروه اجتماعی‌ای که در صدد انقلاب است، باید فرایند ضد هژمونی هژمونی‌سازی را با موفقیت پیش ببرد. چنین انقلابی پیش از اینکه بعدی سیاسی داشته باشد، بعدی اجتماعی - فرهنگی دارد.

1 . Antonio Gramsci

2 . V.I. Lenin

3 . supremacy

از نکات مورد توجه گرامشی، وجوه اقتصادی هژمونی گروه اجتماعی هژمون است. از دیدگاه وی، هژمون بالقوه به منظور تقویت همبستگی در داخل بلوک مرکب از متحدان و بسط بیشتر هژمونی گروه اجتماعی اصلی به توده‌های مردم، باید توسعه اقتصادی را تضمین و در حد امکان منافع متحدان خود را تأمین کند. اهمیت این نکته زمانی بیشتر آشکار می‌گردد که بدانیم در جوامع صنعتی مدرن، هژمون‌ها تنها از طبقاتی سر برمی‌آورند که نقش اساسی را در اقتصاد ایفا می‌کنند، هرچند که قابلیت اقتصادی تنها متغیر دخیل در ظهور هژمون نیست. در فرایند توسعه اقتصادی که گرامشی آن را یکی از کارویژه‌های مترقی طبقه اجتماعی هژمونیک می‌داند، فعالیت‌های تولیدی و موقعیت اجتماعی کسانی که دارای انرژی بیشتر و روحیه اقدام هستند، بیشتر تقویت می‌گردد. در صورتی که یک گروه اجتماعی یا بازیگر جمعی عملکرد اقتصادی موفق نداشته باشد، موقعیت هژمونیک آن با محدودیت مواجه می‌شود. بحران هژمونی بورژوازی در اروپا طی دوره رکود بزرگ پس از جنگ جهانی اول مثال گویایی از این مسأله است. البته چنانکه قبلاً اشاره گردید، قابلیت اقتصادی و تضمین توسعه اقتصادی که لازمه بسط بیشتر هژمونی به عموم است، کافی نیست. بازیگر جمعی‌ای که در صدد رسیدن به موقعیت هژمونی است، باید لوازم بنیادی دیگر یعنی تسخیر قلمرو ایدئولوژیک و ایجاد اتحاد با نوعی خود - ادراکی نقادانه^۱ را مدنظر قرار دهد؛ چرا که جامعه‌ای که یکی از این لوازم را نداشته باشد، با بحران اقتدار روبه‌رو می‌شود. در نهایت، به نظر گرامشی سلطه^۲ مبتنی بر فریب یا سلطه‌ای که ریشه در هژمونی فریبکارانه دارد؛ به گونه‌ای که منافع گروه‌های متحد را مدنظر قرار نمی‌دهد، محکوم به شکست است و با گذشت زمان و کنار گذاشته شدن گروه از بلوک تاریخی، هژمونی حقیقی اخلاقی جایگزین آن می‌شود.^(۳)

مفهوم هژمونی که گرامشی از آن برای تحلیل اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری استفاده می‌کرد، بعدها به اشکال مختلف وارد ادبیات روابط بین‌الملل شد. برخی محققان مثل رابرت کاکس^۳ و استفن گیل^۴ سعی کردند بحث هژمونی در سطح بین‌الملل را

1 . critical self - understanding

2 . domination

3 . Robert W.Cox

4 . Stephen Gill

تقریباً با همان لوازمی که مورد توجه گرامشی بود، مورد پردازش قرار دهند؛ اما اشخاص دیگری چون رابرت گیلپین^۱، رابرت کوهین^۲، و ایمانوئل والرشتاین^۳ به اشکال مختلف از چارچوب بندی گرامشی فاصله گرفتند و با ادبیات نسبتاً متفاوت تری مسأله هژمونی در روابط بین الملل و به طور مشخص تر اقتصاد سیاسی بین الملل را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. حال، مفهوم هژمونی در روابط بین الملل را در قالب دو زیرمجموعه رئالیستی - لیبرالیستی و مارکسیستی مورد بررسی قرار می دهیم.

۱. برداشت های رئالیستی - لیبرالیستی از مفهوم هژمونی

به رغم اینکه دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم (که البته در اینجا تأکید بر دو نحله نورئالیسم و نهادگرایی نولیبرال است) در مورد خصایص سیستم هژمونی و قابلیت های قدرت هژمون موضع کاملاً مشترکی ندارند، تعریف آنها از هژمونی تقریباً مشترک است. این دو جریان بالاخص رئالیسم در تعریف هژمونی بر عناصر ملموس تری چون قدرت اقتصادی و قدرت نظامی تأکید می کنند. به طور کلی، از منظر رئالیستی - لیبرالیستی، سیستم هژمونیک سیستمی است که در آن توزیع قدرت به گونه ای نابرابر است که یک دولت ابرقدرت نقش هژمونی را بازی می کند. در عین حال اینکه امور بین الملل از جمله ثبات امنیتی - اقتصادی و امنیتی - نظامی تا چه حد تابع قدرت و قابلیت های هژمون است، بحثی است که رئالیست ها و لیبرالیست ها موضع مشترکی در مورد آن ندارند. در اینجا بررسی نظرات کلیه نظرپردازان رئالیست و لیبرالیستی که در باب مفهوم هژمونی بحث کرده اند، ضرورت ندارد و صرفاً به دیدگاه های دو تن از شاخص ترین آنها یعنی رابرت گیلپین (از نحله نورئالیست ها) و رابرت کوهین (از نحله نهادگرایان نولیبرال) اکتفا می کنیم.

گیلپین و کوهین با رویکردی دولت - ملتی، مفهوم هژمونی را بیشتر در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی بین الملل مورد استفاده قرار می دهند و از این رو نقش ویژه ای برای قابلیت های اقتصادی دولت حایز عنوان هژمون قائلند؛ هرچند که هژمونی گری اقتصادی دولت هژمون

1 . Robert Gilpin

2 . Robert O. Keohane

3 . Immanuel Wallerstein

مستلزم ایفای نقش برتر در حوزه‌های سیاسی و نظامی است. گیلپین بر آن است که وی واژه یونانی «هژمونی» را از آن جهت به جای واژه «رهبر»^۱ (واژه مورد استفاده چارلز کیندلبرگر^۲) برگزیده تا نشان دهد که رهبر برای رسیدن به هدف استقرار و مدیریت یک اقتصاد جهانی لیبرال در مواقعی ناچار از اعمال قدرت است. (۴) قدرت هژمون باید همواره ضمن هماهنگی با قدرت‌های اقتصادی دیگر به سامان‌دهی اقتصاد جهانی لیبرال بپردازد، (۵) چرا که هژمونی بدون تعهد لیبرال به اقتصاد بازاری، به احتمال زیاد به شکل‌گیری سیستم‌های امپریال مثل اتحاد شوروی می‌انجامد. به تعبیر جان راگی^۳ باید میان قدرت‌های اقتصادی عمده نوعی هماهنگی در هدف اجتماعی در راستای حمایت از سیستم لیبرال جریان داشته باشد. قدرت هژمون نه تنها باید قادر بلکه باید (همان‌گونه که منافعش اقتضا می‌کند) مایل به ایجاد و حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال باشد، به گونه‌ای که با فرض افول احتمالی قدرت هژمون، اقتصاد لیبرال به شدت تضعیف گردد. (۶) علاوه بر توانایی هژمون برای جلوگیری از بی‌ثباتی‌های پولی، مالی و تجاری، لازم است امور دیگری چون بازتوزیع سرمایه از طریق کمک خارجی و در عین حال ایجاد مکانیزم‌هایی برای مجازات خاطبان یا سوءاستفاده‌کنندگان از سیستم در دستور کار دولت هژمون باشد. (۷) دولت‌های ضعیف‌تر، حکم هژمون را به دلایلی چون پرستیژ و موقعیت قدرت آن در سیستم سیاسی بین‌الملل و نیز نفع اقتصادی خود تأیید می‌کنند. همچنین حمایت سایر دولت‌ها بالاخص دولت‌های نسبتاً قوی مستلزم درجه‌ای از نفوذ و مقبولیت ایدئولوژیکی دولت هژمون در سطح بین‌الملل است؛ عنصری که آنتونیوگرامشی بر آن تأکید زیادی دارد. هژمونی ممکن است به دلایلی چون خودمحموری و عدم توجه به منافع سیاسی و اقتصادی سایر دولت‌ها یا هزینه‌های بیش از حد و فرساینده قدرت و موقعیت دولت هژمون، رو به افول برود و سیستم هژمونیک از هم فروپاشد. (۸)

تحلیل رابرت کوهین از لوازم و خصایص هژمون و سیستم هژمونیک منسجم‌تر به نظر می‌رسد، هرچند که وی برخلاف گیلپین به وضعیت سیستم بین‌الملل پس از افول هژمونی

1 . leader

2 . Charles p. Kindleberger

3 . John Ruggie

دولت هژمون، نگاه خویش‌بینانه‌تری دارد. کوهین در تعریفی همسان با جوزف نای^۱، هژمونی را موقعیتی می‌داند که در آن «یک دولت برای حفاظت از قواعد بنیادی حاکم بر روابط بین دولت‌ها هم به اندازه کافی قدرتمند است و هم تمایل دارد.» (۹) وی برخوردار از چند قابلیت را لازمه هژمونی قدرت هژمون می‌داند. در بعد اقتصادی، هژمون باید بر مواد خام به ویژه مواد استراتژیک مثل نفت کنترل داشته باشد؛ به منابع عمده سرمایه دسترسی و احاطه داشته باشد؛ در تنظیم عملکرد بازارها فعال و در راستای احاطه بر بازارها، بازار بزرگی برای واردات و در تولید کالاها و خدمات ارزش و اعتبار بالا و مزیت رقابتی داشته باشد. ایفای نقش هژمون همچنین مستلزم برخوردار از قدرت هژمون از توان بالای نظامی است. توان نظامی حربه‌ای ضروری برای هژمونی دولت هژمونی است، چرا که در مقام یکی از عناصر بنیادی تشکیل‌دهنده قدرت هژمون، به مدیریت آن بر امور بین‌الملل بالاخص در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل کمک می‌کند. البته نیازی نیست که قدرت هژمون بر سر تا سرجهان تسلط نظامی داشته باشد. قابلیت‌های نظامی هژمون در نهایت در خدمت جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در سطح بین‌الملل است و تقویت بیش از حد آن ضرورت ندارد. در بعد سیاسی - ایدئولوژیک نیز رهبری هژمون مستلزم داشتن مشروعیت است. «هژمونی ایدئولوژیکی» (مفهوم مورد استفاده گرامشی) که مشروعیت و نفوذ سیاسی هژمون در سطح بین‌الملل را به همراه دارد، عنصر مهم در همراهی سایر دولت‌ها با هژمونی دولت هژمون است. (۱۰) به طور کلی رهبری موفقیت‌آمیز هژمونیک مستلزم درجه‌ای از رضایت و همکاری دولت‌های دیگر است. در صورتی که هژمون بدون چنین رضایتی به اجرای قواعد پردازد، سیستم از وضعیت هژمونیک به وضعیت امپریالی تغییر می‌یابد. همکاری در سیستم هژمونی، نه به معنی فقدان نزاع؛ بلکه به معنی فرایندی است که ناسازگاری‌ها و اختلافات مدیریت شده و به سازگاری متقابل سوق داده می‌شوند. (۱۱)

گیلپین و کوهین مشابه سایر نظریه‌پردازان نحله نورثالیسم و نهادگرایی نولیبرال، هژمونی را با رویکرد دولت - ملتی تحلیل می‌کنند و در همین چارچوب هژمون را به صورت دولت - ملت می‌بینند. دیدگاه‌های آنها در باب مفهوم هژمونی که بسیار به هم نزدیک هستند، در قالب

تئوری منسجمی تحت عنوان ثبات هژمونیک مطرح شده‌اند که بحث آن بر کم و کیف نقش قدرت هژمون در ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال تمرکز دارد. گیلپین و کوهین در مورد نقش ثبات‌زای قدرت هژمون در اقتصاد بین‌المللی لیبرال موضع مشترکی دارند، اما نظرات آنها در مورد وضعیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره پس از افول هژمونی متفاوت است. طی مباحث بعد ضمن بررسی مفصل تئوری ثبات هژمونیک به این اختلافات - (که به نوعی ریشه در اختلافات دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم در باب مسایلی چون نقش دولت‌ها در عرصه بین‌الملل و شرایط تحقق همکاری میان آنها دارد - خواهیم پرداخت. آنچه در خور توجه است، نقش کلیدی عنصر توان اقتصادی در تعاریف فوق از هژمونی است. به رغم ضرورت توان بالای نظامی و نفوذ ایدئولوژیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی در تعریف هژمونی بسیار اساسی است، چرا که علاوه بر نقش تعیین‌کننده آن در قدرت دولت هژمون، اصولاً کارکرد محوری هژمون، سامان‌دهی به جریان آزاد مبادلات اقتصادی در عرصه بین‌الملل است. عرصه بین‌الملل نیز اگرچه در حالت کلی عرصه رقابت میان دولت‌ها بر سر قدرت است، اما دولت‌ها به این واقعیت واقفند که توانایی اقتصادی از کلیدی‌ترین عناصر قدرت می‌باشد. بنابراین در سیستم هژمونیک رابطه دولت هژمون با سایر دولت‌ها عمدتاً رنگ اقتصادی دارد. در تحلیل‌های گیلپین و کوهین، انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ دو نمونه قدرت‌های هژمون هستند که به پشتوانه قابلیت‌های هژمونیک خود، نقشی ثبات‌زا ایفا می‌کردند.

۲. برداشت‌های مارکسیستی از مفهوم هژمونی

برداشت مارکسیست‌ها از مفهوم هژمونی در اقتصاد سیاسی به انحاء مختلف تحت تأثیر مفروضه‌های کلی مارکس درباره سرمایه‌داری است. از این منظر، نیروهای بنیادینی که اقتصاد سیاسی جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، همان نیروهایی هستند که مبارزه طبقاتی و توسعه نابرابر را به وجود می‌آورند. عملکرد دولت‌ها در این عرصه، منعکس‌کننده کم و کیف توسعه سرمایه‌داری و تناقضات دورنی آن است. بحث در مورد هژمونی بدون شناخت و درک نظام سرمایه‌داری جهانی بیهوده است. (۱۲) آنچه در هستی‌شناسی مارکسیستی معیار تحلیل قرار می‌گیرد، طبقات و نوع روابط طبقاتی است که شکل‌گیری آنها به نوعی نتیجه منطقی

سرمایه‌داری است. در همین راستا، مارکسیست‌ها در تحلیل هژمون پیش از هر چیز بستر طبقاتی هژمون را مدنظر قرار می‌دهند. البته نحله‌های مختلف مارکسیست‌ها در بررسی جایگاه و عملکرد هژمون سلاطین ناهمگونی دارند. از میان مارکسیست‌هایی که در باب هژمونی در عرصه جهانی تئوری‌پرداز کرده‌اند، دو نحله در ادبیات اقتصاد سیای بین‌الملل بیشتر قابل توجهند: سیستم جهانی^۱ و نوگراشینیسم^۲. از سخنگویان اصلی این دو نحله به ترتیب نام‌های ایمانوئل والرشتاین و رابرت کاکس بیشتر به چشم می‌خورد. در این قسمت دیدگاه‌های این دو محقق را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

والرشتاین دو سنخ سیستم جهانی را از هم متمایز می‌سازد: امپراطوری‌های جهانی^۳ و اقتصادهای جهانی^۴. تمایز اصلی بین این دو در کنترل سیاسی است. در امپراطوری جهانی، فقط یک سیستم سیاسی وجود دارد که بر سراسر حوزه امپراطوری احاطه می‌یابد، اما در اقتصاد جهانی شاهد چند مرکز کنترل رقیب هستیم. زمانی که یکی از این مراکز کنترل سیاسی بر دیگران مسلط شود، اقتصاد جهانی به امپراطوری جهانی تغییر وضعیت می‌دهد. البته لازم به ذکر است که پسوند «جهانی» به این معنی نیست که سیستم خاصی حتماً بر کل حوزه جغرافیایی جهان مسلط شود. امپراطوری روم از دیدگاه والرشتاین یک امپراطوری جهانی است، هرچند که مرزهای جغرافیایی آن به بخشی از جهان محدود می‌شد. به نظر والرشتاین سیستم جهانی مدرن، موردی از یک اقتصاد جهانی است که در قرن ۱۶ تولد یافت و تا پایان قرن ۱۹ کل جغرافیای جهان را فراگرفت. سیستم جهانی مدرن نوعی سیستم سرمایه‌داری است که دارای تقسیم کار جهانی بین مرکز، شبه پیرامون و پیرامون است. (۱۳) روبنای سیاسی این سیستم، مجموعه‌ای از دولت‌های به اصطلاح حاکم است که عضوی از یک شبکه یا سیستم بین دولتی می‌باشند. در این سیستم، تلاش‌های مکرر و در عین حال متفاوتی توسط برخی دولت‌ها برای رسیدن به موقعیت هژمونی صورت گرفته است. هژمونی در سیستم بین دولتی موقعیتی است که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ چنان ناموزون است که «یک قدرت

1 . world - system
 2 . neo - Gramscianism
 3 . world - empires
 4 . world - economies

می‌توند به شکل گسترده‌ای قواعد و خواسته‌های خود را (حداقل با قدرت و توی کارآمد) در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند. بنیان مادی چنین قدرتی در توانایی بنگاه‌های آن به منظور عملکرد کارآمدتر در سه عرصه اقتصادی عمده - تولید کشاورزی صنعتی، بازرگانی و مالیه - می‌باشد. (۱۴) هژمونی دوره کوتاهی است که در آن قدرت هژمون، هم‌زمان در هر سه حوزه اقتصادی مذکور مزیت دارد. در این دوره، قدرت هژمون از لیبرالیسم جهانی^۱ یا جریان آزاد عوامل تولید (کالاها، سرمایه و نیروی کار) در سراسر اقتصاد جهانی هواداری می‌کند. با این حال، قدرت هژمون هر زمان که منافعش اقتضا کند، به مرکانتیلیسم^۲ روی می‌آورد و به پشتوانه قابلیت نظامی بالای خود، اقتصاد جهانی را به سمت امپراطوری جهانی سوق می‌دهد. (۱۵) از نظر والرشتاین، در سرمایه‌داری مسابلی چون جریان آزاد عوامل تولید و عدم دخالت دستگاه سیاسی در بازار در حد افسانه‌اند، چرا که اصولاً سرمایه‌داری با جریان آزاد جزئی عوامل تولید و دخالت‌گزینشی دستگاه سیاسی در بازار تعریف می‌گردد. هژمونی وضعیتی است که در آن دخالت‌گزینشی دستگاه سیاسی در بازار صورت می‌گیرد. (۱۶) والرشتاین فرایند ظهور، صعود و افول هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای تحلیل می‌کند. وی استان‌های متحد^۳ در قرن ۱۷، انگلستان در قرن ۱۹، و ایالات متحده در قرن ۲۰ را سه قدرت هژمون در سده‌های اخیر می‌داند که هر سه با سرنوشت افول مواجه شده‌اند. زوال هژمونی ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده و حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از آخرین نشانه‌های آن است. (۱۷) در سطحی کلی‌تر، والرشتاین اصولاً سیستم لیبرال سرمایه‌داری را به دلایلی چون نابرابری‌های ساختاری آن محکوم به شکست می‌داند.

افکار رابرت کاکس درباره هژمونی نیز گرچه مشابه والرشتاین به نوعی رنگ و بوی مارکسیستی دارد، اما در مقایسه با افکار والرشتاین، از چارچوب متفاوتی برخوردار است. وی به نوعی افکار گرامشی در باب هژمونی را به بعد جهانی تسری داده است، هرچند که خود گرامشی نیز به صورت خیلی محدود به تبعیت منطقی روابط بین‌الملل از روابط بنیادین

1 . global liberalism

2 . mercantilist

۳. منظور از استان‌های متحد (United Provinces) هفت استانی هستند که با پیوستن به هم کشور هلند را تشکیل

اجتماعی اشاره کرده بود. کاکس بر آن است که بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران، واژه «هژمونی» را به صورت سلطه یک کشور بر دیگران تعبیر کرده‌اند یا بعضاً از آن به عنوان نوعی حسن تعبیر برای تحرکات امپریالیستی برخی قدرت‌ها استفاده نموده‌اند، در حالی که تعبیر گرامشینیستی از این واژه متفاوت است. وی به لحاظ مصادیق عملی، دو دوره تاریخی ۷۵ - ۱۸۴۵ و ۶۵ - ۱۹۴۵ را دوره‌هایی می‌داند که در آنها نوعی هژمونی جهانی به ترتیب به رهبری بریتانیا و ایالات متحده شکل گرفت. شکل‌گیری هژمونی مستلزم این است که یک دولت، نوعی نظم جهانی را بنیان‌گذاری و حمایت کند که در آن سازگاری منافع جریان داشته باشد و جهان‌شمول^۱ قلمداد شود، نه نظمی که در چارچوب آن به استثمار مستقیم دیگران بپردازد. (۱۸)

از نظر کارکس، هژمونی یک دولت در سطح جهانی نیز ریشه در هژمونی یک طبقه اجتماعی مسلط در درون آن دولت دارد. در واقع نهادهای اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و تکنولوژی مربوط به هژمونی ملی است که به صورت الگوهای تقلید و رقابت دیگران در سطوح فراملی درمی‌آید. هژمونی در سطح بین‌الملل، صرفاً نظم میان دولت‌ها نیست؛ بلکه نظمی است که در درون آن نوعی اقتصاد جهانی با شیوه مسلط تولید جریان دارد و میان طبقات اجتماعی کشورهای مختلف نوعی اتصال صورت گرفته است. هژمونی جهانی دارای یک ساختار اجتماعی، یک ساختار اقتصادی و یک ساختار سیاسی است که هر سه آنها با هم به هژمونی شکل می‌دهند. همچنین هژمونی جهانی دربرگیرنده مجموعه‌ای از نهادها، نهادها و مکانیسم‌های جهانی است که قواعد عمومی رفتار را برای دولت‌ها و آن نیروهای جامعه مدنی‌ای که فراسوی مرزهای ملی‌اند، تعریف می‌کنند و همین قواعد، حامی و مروج شیوه تولید مسلط هستند. (۱۹) با توجه به ریشه داشتن نظم‌های جهانی در روابط اجتماعی، وقوع تحول ساختاری مهم در نظم جهانی، احتمالاً از برخی تحولات بنیادین در روابط اجتماعی و نظم‌های سیاسی ملی نشأت می‌گیرد که طبق دیدگاه گرامشی، چنین تحولات بنیادینی به ظهور و جایگزینی یک بلوک تدریجی جدید ختم می‌شوند. (۲۰) قدرت هژمون نیز که همواره مراقب هژمونی خود است، سعی می‌کند از طریق نهادهای بین‌المللی، از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضد هژمونی پیشگیری کند. یکی از روش‌های مرسوم، جذب نخبگان کشورهای پیرامونی به

سمت نهادهای بین‌المللی است که هدف آن تزریق رضایتمندانه هنجارها و قواعد هژمونی به جوامع پیرامونی به منظور تداوم هژمونی است. (۲۱)

والرشتاین و کاکس هر دو به نوعی تحت تأثیر تحلیل‌های طبقاتی مارکس هستند؛ اما قالب‌های فکری آنها متفاوت است. در حالی که افکار والرشتاین بیشتر تحت تأثیر جریان نظری وابستگی امریکای لاتین و به ویژه نوشته‌های آندره گوندر فرانک^۱ قرار دارد - که فرانک نیز تحت تأثیر نظریه‌پردازانی چون لنین و پل باران^۲ می‌باشد - کاکس در پی توسعه اندیشه‌های گرامشی به حوزه روابط بین‌الملل بوده و چنانکه قبلاً اشاره گردید، گرامشی از منتقدان مارکسیسم لنینیستی است. همان‌طور که گرامشی، لنین را به ساده‌سازی اندیشه‌های مارکس متهم می‌کرد، می‌توان تحلیل طبقاتی والرشتاین را در مقایسه با تحلیل طبقاتی کاکس ساده‌انگارانه‌تر دانست. برداشت سیستمی سخت‌افزارانه والرشتاین از نظم و تحولات جهانی، باعث شده تا به نقش محرک‌های پویای اجتماعی و سیاسی کمتر توجه نماید و در عین حال قالب اقتصادی یکدست و ساده‌سازی‌شده‌ای برای کل جهان تعریف کند. به همین ترتیب، برداشت وی از هژمونی نیز شدیداً سخت‌افزاری است، به گونه‌ای که بدون توجه عمیق به سازوکارهای پویایی‌بخش هژمونی‌های سیستم سرمایه‌داری، از شکست حتمی و سریع آنها سخن می‌گوید. البته تحلیل‌های کاکس نیز از آن‌رو که چارچوبی طبقه‌محور دارد و توالی هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای بررسی می‌کند، مشابه والرشتاین است؛ اما وی با تأکید بر نقش نیروهای اجتماعی و سازوکارهای هنجاری و نهادی آنها در قالب بلوک تاریخی، خود را از محدودیت‌های چارچوب سیستمی متصلب والرشتاین فراتر می‌برد. کاکس همچنین بر عناصر رضایت‌ساز و مشروعیت‌ساز هژمونی تأکید زیادی دارد و شرایط تحول هژمونی و بلوک تاریخی را پیچیده‌تر می‌داند.

از مجموع برداشت‌ها و چارچوب‌هایی که محققان حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل درباره مفهوم هژمونی پردازش کرده‌اند، به صورت گذرا به چهار مورد گیلپین، کوهین، والرشتاین و کاکس که به ترتیب به جریان‌های نظری نورئالیسم، نهادگرایی نولبرال، سیستم جهانی و

1 . Andre Gunder Frank

2 . Paul Baran

نوگرامشینیسم تعلق دارند، اشاره گردید. چنانکه مشاهده شد، عمده‌ترین تفاوت‌های آنها در تعریف هژمونی، به چارچوب‌های تحلیلی متفاوت و وزن‌دهی نسبتاً ناهماهنگ به عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی قدرت هژمون بازمی‌گردد. در حالی که گیلپین و کوهین با رویکردی دولت‌محورانه نظم بین‌المللی هژمونیک را به تصویر می‌کشند، والرشتاین و کاکس اصالت را به طبقه می‌دهند. به لحاظ نوع نگاه به نظم‌های هژمونیک تاریخی و بالانحص هویت کاپیتالیستی آنها در مقایسه با رویکرد پذیرا و نسبتاً خوش‌بینانه گیلپین و کوهین، کاکس و به خصوص والرشتاین رویکردی بدبینانه دارند. در حوزه عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی تفاوت عمده محققان مذکور در میزان تأکیدی است که بر عناصر سیاسی ایدئولوژیک مشروعیت‌ساز دارند. همگی به انحاء مختلف بر ضرورت رضایت‌سازی هژمون برای تضمین بقای هژمونی اذعان دارند؛ اما در میان آنها رویکرد نوگرامشینیستی کاکس تأکید بیشتری بر ساز و کارهای نرم‌افزاری سیاسی - ایدئولوژیک در راستای جلب رضایت و هماهنگی دولت‌های دیگر دارد. با این حال، برای هر چهار محقق روشن است که هژمونی اصولاً بدون رضایت کشورهای تحت هژمونی مفهومی پوچ است. توانایی‌های بالای اقتصادی و نظامی نیز عناصری هستند که ضرورت آنها در تشکیل هژمونی بدیهی است و در واقع عناصر سخت‌افزاری هژمونی را تشکیل می‌دهند. بالانحص در رویکرد نورثالیستی گیلپین، حضور چنین عناصری به ویژه قابلیت‌های برتر اقتصادی بسیار مورد تأکید است.

در نگاه کلی، به نظر می‌رسد به رغم تفاوت‌های جزئی و کم‌اهمیتی که در رویکردهای فوق نسبت به مفهوم هژمونی وجود دارد، برداشت کلی آنها در مورد مفهوم هژمونی همسان است. همگی، انگلستان قرن ۱۹ و ایالات متحده قرن ۲۰ را مصادیقی از قدرت‌های هژمون می‌دانند که موفق به تشکیل هژمونی بین‌المللی به رهبری خود شدند. همگی، هژمونی بین‌المللی را وضعیتی می‌دانند که در آن قدرت مسلط در مقام هژمون، قواعد و چارچوب‌های رفتاری دولت‌ها یا طبقات تحت هژمونی را تجویز می‌کند؛ قدرت مسلطی که به لحاظ اقتصادی بالاترین رتبه را دارد؛ به لحاظ نظامی از قوی‌ترین اهرم‌های فشار برخوردار است؛ و به لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک نیز مروج چارچوب یا مجموعه‌ای از چارچوب‌های فکری جذاب و پرترفدار در سطح بین‌الملل است. این قابلیت‌ها کل واحدی را تشکیل می‌دهند؛ به

گونه‌ای که وجود همه آنها برای رسیدن هر دولت به موقعیت هژمونی ضروری است. در عبارت کوتاه، موقعیت هژمونی جهانی، موقعیت ابرقدرتی مقبول در سطح جهانی است. قابلیت‌های برتر اقتصادی به هژمون کمک می‌کند تا در مدیریت اقتصاد جهان - به گونه‌ای که دربردارنده منافع متقابل باشد - توانا تر و موفق تر عمل کند. برتری نظامی کمک می‌کند تا ضمن مهار چالش‌های امنیتی به ویژه چالش‌هایی که مستقیماً هژمونی و نظم هژمونیک را تهدید می‌کنند، زمینه مناسبی برای جریان فعالیت‌های اقتصادی و شکوفایی بازیگران سیستم هژمونیک فراهم آید. تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی - ایدئولوژیک نیز در نقش پشتوانه نرم‌افزاری رضایت‌ساز یا مشروعیت‌ساز برای هژمونی و نظام هژمونیک موجود عمل می‌کنند.

حفظ تعادل میان این عناصر، برای حفاظت از هژمونی دولت هژمون اهمیتی اساسی دارد؛ چرا که عدم تعادل یا بروز نقصان در اهرم‌های محوری حیات هژمونی، می‌تواند زمینه مناسبی برای زوال و فروپاشی هژمونی باشد. ضعف در حوزه سیاسی - ایدئولوژیک به مقبولیت و مشروعیت هژمونی صدمه می‌زند؛ فقدان قوای نظامی کافی و مناسب پایه‌های امنیتی هژمونی را لرزان و آسیب‌پذیر می‌سازد؛ و تضعیف پتانسیل‌های اقتصادی نیز نه تنها به انحاء مختلف بر موقعیت قدرت هژمون به مفهوم کلی آن اثر منفی دارد، بلکه اصولاً مدارهای اتصالی سیستم هژمونیک را که عمدتاً رنگ اقتصادی دارد، مختل می‌کند. چنانکه از تعاریف محققان پیشین برداشت می‌گردد، هژمونی و سیستم هژمونیک، بیش از هر چیز کارکردی اقتصادی دارد. به ویژه گیلپین و کوهین هژمونی را به نوعی در خدمت اقتصاد جهان و به طور اخص شکوفایی اقتصادی کشورهای تحت هژمونی معرفی می‌کنند و از این رو بیش از هر چیز بر ضرورت حفظ برتری و تقویت مستمر پتانسیل‌های اقتصادی قدرت هژمون تأکید دارند. هژمون با کمک به جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در قالب سیستم سرمایه‌داری، ضمن ارتقاء مستمر توان اقتصادی خود باعث بهره‌برداری سایر بازیگران تحت هژمونی از مزیت‌های سرمایه‌داری می‌شود. در مبحث بعد که به نظریه ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل - که در اصل یک نظریه رئالیستی به حساب می‌آید - اختصاص خواهد داشت، خواهیم دید که جریان آزاد اقتصاد در عرصه بین‌الملل نیازمند قدرت هژمونی است که منافع آن به انحاء مختلف اقتضا می‌کند در خدمت چنین سیستمی باشد.

ب. ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

ثبات هژمونی، نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌المللی لیبرال را - که بر آزادی تجارت بین‌الملل تمرکز دارد - با اتکا به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هرچند که مفاهیم و مباحث این نظریه به انحاء مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته، اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی قلمداد می‌شود و عمده‌ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. ایده ثبات هژمونیک در ابتدا توسط اقتصاددان لیبرال، چارلز کیندلبرگر - البته بدون اینکه از اصطلاح «ثبات هژمونیک» استفاده شود - مطرح گردید. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد. (۲۲) وی پس از بررسی راه‌های احتمالی مختلف برای تهیه کالای عمومی^۱ در عرصه بین‌الملل، رهبری^۲ یا حکمرانی مطلق خیرخواهانه^۳ را تنها راه‌حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به اینکه حکومت‌ها و منافع آنها مرجع اصلی جهت‌دهنده به سایر نهادهای اداره‌کننده اقتصاد جهانی هستند، معلوم نیست که با تجمیع بازیگران خود - نفع^۴، ضرورتاً به نتیجه‌ای دربردارنده منفعت عمومی رسید. منفعت عمومی که در قالب کالای عمومی عینیت می‌یابد، با مشکل سواری مجانی^۵ مواجه است. وی، حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر اینکه نمی‌توانند به صورت اقتصاد همگرا عمل کنند، راه‌حل مفیدی به حساب نمی‌آورد و تنها راه‌حل ممکن باقی‌مانده را رهبری [هژمونیک] می‌داند. (۲۳) کیندلبرگر بر آن است که در هر دو مورد بریتانیا در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰، تلاش ملی دو کشور در قالب رهبری جهانی، به تولید کالای عمومی جهانی (مثل بازارهای گسترده) منجر گردید. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت رهبر یا مجری^۶ است. (۲۴) نظرات

1 . public goods

2 . leadership

3 . benevolent despotism

4 . self - interested actors

5 . free - riding

6 . enforcer

کیندلبرگر از جانب رئالیست‌ها به شدت مورد استقبال واقع شد. استفن کراسنر^۱ و رابرت گیلپین از مطرح‌ترین کسانی بوده‌اند که با رویکرد نورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده‌اند. رئالیست‌ها در واقع دیدگاه‌های کیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم قلمداد کرده‌اند. آنها در عین حال چارچوب‌های لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا دانسته و بر آنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت‌محورانه و قدرت‌محورانه رئالیسم دارد.

ج. ضرورت حضور و ماهیت کارکردی دولت هژمون

چنانکه قبلاً در تعاریف مربوط هژمونی اشاره گردید، دولت هژمون در یک عبارت کوتاه دولت قدرتمندی است که به تعبیر کوهین و نای به منظور مدیریت و رهبری نظم اقتصادی لیبرال، هم توانایی دارد و هم تمایل. در عین حال، در مورد اینکه میان توانایی و تمایل هژمون با ثبات اقتصاد لیبرال چه نوع ارتباطی برقرار است، میان نظریه‌پردازان اختلاف نظر وجود دارد. ریشه این اختلافات در نوع نگاهی است که این نظریه‌پردازان به معادلات قدرت در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با نظم و ثبات بین‌المللی دارند.

نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که نگاهی نسبتاً خوش‌بینانه به تعاملات دولت‌ها در روابط بین‌الملل دارند، غالباً به نقش ثبات‌زای هژمون اذعان دارند، اما اهمیت و ضرورت حضور هژمون را کمتر از رئالیست‌ها برآورد می‌کنند. لیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت هژمون در ثبات هژمونیک مولد کالاهای عمومی است. کالاهای عمومی در دانش اقتصاد، کالاهایی هستند که برای مصرف و بهره‌برداری عموم در نظر گرفته شده‌اند؛ مثل پیاده‌روها، برنامه‌های تلویزیونی و دفاع ملی. کالاهای عمومی سه مشخصه عمده دارند: اولاً، این نوع کالاها مصرف رقابتی ایجاد نمی‌کنند. به عبارت دیگر مصرف این نوع کالاها موجب تحریک رقابت دیگران نمی‌شوند؛ ثانیاً، تملک کالاهای عمومی، انحصارناپذیر است و مصرف‌کننده خاصی نمی‌تواند با انحصاری کردن آنها دیگران را از مصرف محروم سازد؛ و ثالثاً، اغلب کالاهای عمومی غیرقابل رد هستند. به عبارت دیگر، مصرف‌کننده ناچار از مصرف آن است. (۲۵) از مصادیق

1 . Stephen Krasner

کالاهای عمومی در عرصه بین‌الملل می‌توان به تجارت آزاد، ثبات پولی، و صلح بین‌الملل اشاره کرد. نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که وجود این نوع کالاها را در تأمین امنیت بین‌الملل و رشد و توسعه کشورها بسیار بااهمیت و ضروری می‌دانند، برآنند که هژمون می‌تواند در تولید کالاهای عمومی بین‌المللی مفید باشد. در عین حال، تولید این کالاها ضرورتاً منوط به حضور و اراده هژمون نیست. رابرت کوهین رویکردهای رئالیستی افرادی چون گیلپین به نقش هژمون در ایجاد نوعی همکاری باثبات را ناپخته دانسته و بر این نظر است که هژمون فقط می‌تواند شرایط را برای نوع خاصی از همکاری تسهیل سازد. کوهین ضمن ابتدای دیدگاه کیندلبرگر بر تئوری کالاهای جمعی یا عمومی، از وی نقل قول می‌کند که «خطری که ما با آن مواجهیم، قدرت بسیار زیاد در اقتصاد بین‌الملل نیست، بلکه قدرت بسیار کم است. افراط در تسلط نیست، بلکه وفور بیش از حد خواستاران سواری مجانی‌ای است که مایل به مراقبت از ذخایر نیستند و منتظر ظهور یک حافظ ذخایر می‌باشند.» سپس اظهار می‌دارد که برخی کالاهای تولیدی رهبر هژمون اصولاً ویژگی جمعی ندارند. به نظر کوهین، در مورد اهمیت و ضرورت هژمون در ایجاد و حفظ کالاهای عمومی اغراق شده است. همزیستی هژمونی و همکاری در برخی مقاطع تاریخی به این معنی نیست که همکاری ضرورتاً به قدرت و اراده هژمون وابسته بوده است. (۲۶) همکاری دولت‌ها که در قالب رژیم‌های بین‌المللی^۱ - نوعی مکانیزم‌های بین‌المللی که همکاری و همگرایی بین‌المللی را نهادینه می‌سازند - جریان پیدا می‌کند، ریشه در منافع مشترک دولت‌ها دارد، هرچند که در شکل‌گیری رژیم‌ها، اراده قدرت هژمون می‌تواند به انحاء و درجات مختلف تأثیرگذار باشد. از این‌روست که پس از افول هژمونی دولت هژمون نیز رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند استمرار یابند. از نظر کوهین، استمرار همکاری دولت‌ها در قالب رژیم‌های بین‌المللی، علاوه بر منافع مشترکی که رژیم‌ها به خاطر آنها به وجود آمده‌اند، به آسان بودن شرایط حفظ رژیم‌های ایجاد شده بازمی‌گردد. (۲۷) از این منظر، رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند مستقلانه کم و کیف کالاهای عمومی را تعریف و بقای آنها را تضمین کنند. بنابراین، کالاهای عمومی بین‌المللی ضرورتاً وابسته و تحت کنترل دولت هژمون نمی‌باشند.

رنالیست‌ها، رویکرد لیبرالیست‌ها نسبت به مسأله همکاری میان دولت‌ها را خوش‌بینانه و ساده‌انگارانه ارزیابی می‌کنند و برآنند که چنین همکاری‌هایی به شدت تابع معادلات قدرت در روابط بین‌الملل هستند. ظهور و بقاء رژیم‌های بین‌المللی ریشه در نوع توزیع قدرتی دارد که چنین فرایندی را امکان‌پذیر می‌سازد. رنالیست‌ها در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک بر این نظرند که سیستم باز اقتصاد بین‌الملل به این خاطر جریان می‌یابد که قدرت هژمون خواهان آن است؛ چرا که منافع قدرت هژمون در اتخاذ این سیاست است. از آنجا که بزرگترین دغدغه دولت هژمون حفاظت یا تقویت موقعیت قدرت خود در عرصه بین‌الملل است، از شکل‌گیری همکاری یا رژیم‌هایی که مغایر با این هدف باشد، جلوگیری می‌کنند. در این مورد، استفن کرانسر در مقاله‌ای پیرامون رابطه قدرت با ساختار تجارت بین‌الملل، بر آن است که در سیستم باز هژمونیک، شرایط رسیدن دولت هژمون به چهار منفعت عمده دولت‌ها یعنی مجموعه درآمد ملی، رشد اقتصادی، قدرت سیاسی و ثبات اجتماعی آسان‌تر می‌گردد. در چنین سیستم بازی که دولت هژمون هوادار آن است. هزینه‌ها و مزایای گشودگی ساختار تجاری سیستم برای اعضا متقارن نیست. در یک ساختار باز، به خاطر قابلیت‌های بالایی که دولت هژمون دارد، مجموع درآمد ملی هژمون افزایش می‌یابد؛ نرخ رشد اقتصادی هژمون بالا می‌رود؛ قدرت سیاسی هژمون تقویت می‌گردد؛ و ضریب بی‌ثباتی اجتماعی هژمون پایین می‌آید. اعضای سیستم نیز ممکن است به انحاء و درجات مختلف از ساختار تجاری باز موجود منتفع شوند. در عین حال در راستای هماهنگی آنها با سیستم، دولت هژمون علاوه بر ترغیب به اجبار نیز متوسل می‌شود. قابلیت‌های سمبلیک، اقتصادی و نظامی هژمون طبق اقتضائات مختلف برای ترغیب یا اجبار اعضا به کار گرفته می‌شوند. به نظر کراسنر، اصولاً گشودگی ساختار تجاری تابع برتری دولت هژمون است، هرچند که برخی دولت‌ها بالاخص دولت‌های بزرگتر، آن را مطابق با خواسته‌ها و منافع خود ارزیابی نمی‌کنند. (۲۸)

رابرت گیلپین از دیگر نورنالیست‌های مشهور عرصه روابط بین‌الملل در تحلیلی منسجم‌تر، بر نقش ثبات‌زای هژمون در سیستم هژمونیک تأکید می‌کند. گیلپین مثل سایر رنالیست‌ها، بر این نظر است که دولت‌ها به ویژه دولت‌های قدرتمندتر، در تنظیم فرایند همکاری یا عدم همکاری خود با دیگران همواره بر سطح دستاوردهای نسبی تمرکز دارند؛ بدین معنی که

دولت‌ها معمولاً بیشتر از آنکه به دستاوردهای خود در شکل مطلق آن اهمیت دهند، به اثرات آن دستاوردها بر فاصله قدرت خود با دیگر دولت‌ها اهمیت می‌دهند. (۲۹) وی همگام با محققانی چون استون وبر^۱ و سوزان استرنج^۲ رژیم‌های بین‌المللی را در اصل محصول و در خدمت قدرت هژمون می‌داند، هرچند که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن در سطوحی پایین‌تر بهره‌مند می‌شوند. (۳۰) دولت‌ها و قدرت آنها همواره به عنوان مرجع نهایی فعالیت بازیگران فراملی می‌باشند. اگر شرکت‌های چندملیتی به صورت بازیگران فراملی فعال شده‌اند به خاطر آن است که منافع قدرت مسلط جهان چنین اقتضا می‌کند. (۳۱) به نظر گیلپین شرکت‌های چندملیتی نه تنها جایگزین دولت نمی‌شوند، بلکه چه بسا بر نقش دولت در عرصه‌های اقتصادی و حتی سیاسی می‌افزایند و عملاً محرکی برای توسعه قدرت دولت در عرصه‌های اقتصادی می‌باشند. وی در مثالی گویا اظهار می‌دارد که شرکت‌های چندملیتی غالباً پدیده‌هایی امریکایی هستند و سایر حکومت‌ها در واکنش به این چالش امریکایی به مداخله فزاینده در اقتصادهای داخلی خود روی آورده‌اند (۳۲) تا با اقداماتی نظیر ایجاد رقبای هم‌سنگ در برابر قدرت شرکت‌های امریکایی، موازنه برقرار نمایند. (۳۳) گیلپین با ارائه چنین مفروضاتی از استحکام نظریه ثبات هژمونیک دفاع می‌کند. وی تأکید می‌کند که دفاع از این تئوری به معنی توجیه رفتار امریکا نیست و خود مدافعان ثبات هژمونیک در مقتضیات مختلف از رفتار خودمحوارانه و غیرمسئولانه امریکا انتقاد کرده‌اند. (۳۴) نکته جالبی که وی بر آن تأکید می‌کند این است که اکثر حمایت‌ها از نظریه ثبات هژمونیک یا حداقل انگاره ضرورت رهبری قوی، از سوی اقتصاددان‌ها به عمل آمده است. از جمله این اقتصاددان‌ها علاوه بر کیندلبرگر می‌توان به باری ایکنگرین^۳، رابرت ماندل^۴، رابرت بالدوین^۵، برونو فری^۶، و مانسر اولسون^۷

1 . Steven Weber
 2 . Susan Strange
 3 . Barry Eichengreen
 4 . Robert Mundell
 5 . Robert Baldwin
 6 . Bruno Frey
 7 . Mancur Olson

اشاره کرد که هر کدام، آگاهانه یا ناآگاهانه، به نوعی در موازات با تئوری ثبات هژمونیک موضع‌گیری کرده‌اند. (۳۵)

چنانکه می‌بینیم، نظرپردازان لیبرالیست و رئالیست روابط بین‌الملل هر کدام بسته به مفروضات خاص ثابتی که درباره ماهیت روابط بین‌الملل دارند، در قبال نظریه ثبات هژمونیک موضع گرفته‌اند. طبق این نظریه، جریان آزاد، منظم و باثبات اقتصاد بین‌الملل مستلزم این است که دولت هژمون فعالانه:

- از ثبات پولی بین‌المللی مراقبت کند. در این راستا لازم است مکانیسم‌هایی برای جلوگیری از بحران‌های مالی بین‌المللی داشته باشد تا در مواقع ضرورت از بروز چنین بحران‌هایی جلوگیری به عمل آورد. به همین منظور دولت هژمون باید در مواقع بروز انقباض بین‌المللی، در نقش وام‌دهنده نهایی^۱ عمل کند. دولت هژمون باید با حفاظت از ساختار انواع مبادلات و در سطحی گسترده‌تر با هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصادی کلان، سیستم پولی بین‌المللی را مدیریت نماید؛

- تجارت جهانی را تثبیت کند. از جمله مکانیزم‌های کنترلی هژمونی در این زمینه این است که در مواقع بروز بحران در برخی بخش‌ها، بازارهای خود را بر روی واردکنندگان درگیر با بحران باز کند یا اینکه در مواقعی که جریان سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد، به تشویق و تحریک جریان منظم سرمایه اقدام کند؛

- در صورت لزوم برنامه کمک خارجی را در دستور کار قرار دهد، چرا که نظم لیبرالی در مواقعی به بازتوزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است؛ و

- از مکانیزم‌های مجازات محکمی برخوردار باشد تا در مواقع ضرورت از تحرکات فرصت‌طلبانه سوء استفاده کنندگان جلوگیری به عمل آورد. (۳۶)

چنانکه مشاهده می‌کنیم، در فرایند ثبات هژمونیک، دولت هژمون به صورت تولیدکننده و حافظ کالاهای عمومی بین‌المللی نقش ایفا می‌کند. تجارت آزاد و عاری از تبعیض، ثبات پولی (که تسهیل‌کننده فرایند تجارت آزاد است)، و امنیت بین‌الملل، عمده‌ترین کالاهای عمومی بین‌المللی در این عرصه هستند. دولت هژمون در راستای حفاظت از کالاهای عمومی، سایر

دولت‌ها را به همکاری سوق می‌دهد و از تقلب^۱ یا سواری مجانی سوءاستفاده‌کنندگان - که در پی استفاده از کالاهای عمومی بدون مشارکت لازم در پرداخت هزینه‌های آنها هستند - جلوگیری به عمل می‌آورد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، این استدلال لیبرالی که تجارت به خودی خود دربردارنده نفع متقابل است و نیازی به مدیریت هژمون نیست، استدلالی سست است، چرا که وسوسه سوءاستفاده و بهره‌برداری متقابلانه از کالاهای عمومی همواره وجود دارد و این قدرت هژمون است که باید آن را مهار کند. در رژیم‌های استاندارد طلای قرن نوزدهم و برتون وودز^۲ پس از جنگ جهانی دوم، دولت‌های هژمون قواعد رژیم بازار آزاد را برقرار و اجرا کرده‌اند و در این چارچوب، گرایش‌های ناسیونالیستی اقتصادی را فرونشانده‌اند. (۳۷)

این استدلال‌های رئالیستی که وجود کالاهای عمومی بین‌المللی را در اصل محصول اراده منفعت‌طلبانه و قدرت‌محورانه دولت هژمون می‌داند، مورد انتقاد لیبرال‌ها قرار گرفته است. لیبرال‌ها، اگرچه برای نقش دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل اهمیت زیادی قائلند، اما مثل رئالیست‌ها دولت‌ها را تنها بازیگران جهت‌دهنده به تحولات سیاست بین‌الملل نمی‌دانند. در همین راستا، آنها کالاهای عمومی بین‌المللی را مخلوق و تابع محض دولت هژمون به حساب نمی‌آورند. چنانکه در مباحث کوهین اشاره شد، رژیم‌های بین‌المللی ریشه در منافع متقابل دولت‌ها دارند. اگرچه دولت هژمون ممکن است در خلق آنها نقشی تعیین‌کننده ایفا کند، اما بقای آنها منوط به خواست دولت هژمون نیست. رژیم‌های بین‌المللی که کالاهای عمومی بین‌المللی در قالب آنها تعریف می‌گردد، خودشان مستقلاً مکانیزم‌هایی برای حفاظت از این کالاها دارند.

د. ثبات هژمونیک در تجربه تاریخی

تئوری ثبات هژمونیک، به لحاظ تجربی، ریشه در واقعیت‌هایی دارد که طی دو سده اخیر در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل تحقق یافته است. هژمونی بریتانیا در قرن ۱۹ و هژمونی ایالات متحده در قرن ۲۰، دو الگویی هستند که تئورسین‌های ثبات هژمونیک در دفاع از این

1 . cheating

2 . Bretton Woods

تئوری بدان‌ها استناد می‌کنند. به طور مشخص‌تر، سال‌های میانی تا پایانی قرن ۱۹ به عنوان دوره هژمونی بریتانیا یا صلح بریتانیایی^۱ و سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان دوره هژمونی ایالات متحده یا صلح آمریکایی^۲ شناخته شده‌اند؛ هرچند که برخی محققان این مرزهای زمانی را ناقص می‌دانند و بالاخص در مورد هژمونی امریکا برخی برآنند که در دوره پس از آغاز دهه ۱۹۷۰، مجدداً به بازسازی گراییده و با مشخصه‌هایی نسبتاً متفاوت از گذشته استمرار داشته است. در مورد اینکه چرا پیش از این دو مورد، وضعیت ثبات هژمونیک تجربه نشده است، پاسخ روشن است: ثبات هژمونیک در بستر اقتصاد بین‌المللی لیبرال قابلیت تحقق دارد و اقتصاد لیبرال نیز پدیده‌ای جدید است. اقتصاد بین‌الملل از سده شانزدهم تا نیمه دوم سده هجدهم که انقلاب صنعتی در بریتانیا اتفاق افتاد، تحت تسلط رویکرد مرکانتیلیسم قرار داشت. اصطلاح مرکانتیلیسم که اولین بار توسط فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، آدام اسمیت^۳ مورد استفاده قرار گرفت؛ به جریان مسلطی از اندیشه و عمل اقتصادی حاکم بر دوره مذکور که فعالیت اقتصادی را در خدمت قدرت دولت تعریف می‌کرد، اطلاق می‌شود. پس از فروپاشی فئودالیسم، رویکرد مرکانتیلیسم از طریق تأکید بر قدرت ملی، نقش مهمی در دولت‌سازی و یکپارچگی سرزمینی بازی کرد. از جمله باورهای بنیادی مرکانتیلیست‌های اولیه این بود که برای افزایش قدرت دولت باید ذخایر فلزات گرانبها مثل طلا و نقره را افزایش داد. (۳۸) از اواخر قرن هجدهم، موج شدیدی از انتقادات متوجه رویکرد مرکانتیلیسم در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی و حتی اخلاقی شد. آدام اسمیت از اولین منتقدان این رویکرد، بر آن بود که مرکانتیلیسم دولت‌ها را درگیر بازی «به گدایی انداختن کلیه همسایگان خود»^۴ کرده و باعث شده تا تجارت به «منبع خیزش اختلاف و دشمنی» تبدیل شود. (۳۹) با وقوع انقلاب صنعتی، به تدریج رویکرد مرکانتیلیسم به حاشیه رانده شد و اقتصاد بین‌الملل به سمت آزادسازی پیش رفت. در این عرصه، انگلستان که انقلاب صنعتی اروپا از آن کشور آغاز شده بود، نقش پیش‌تاز را بازی می‌کرد، به گونه‌ای که در

1 . Pax Britannica

2 . Pax Americana

3 . Adam Smith

4 . beggaring all their neighbours

نیمه دوم قرن نوزدهم به قدرت هژمون حامی تجارت آزاد تبدیل شد. در پی افول هژمونی انگلستان، فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل نیز با چالش‌های جدی مواجه شد. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا عهده‌دار نقش سابق انگلستان شد؛ هرچند که هژمونی آمریکا وجهه نسبتاً متفاوتی داشت.

در پی وقوع انقلاب صنعتی و تصمیم انگلستان به فاصله گرفتن از سیستم مرکانتیلیسم، محدودیت‌های تجاری این کشور تدریجاً برداشته شد، به گونه‌ای که تا دهه ۱۹۳۰ میزان اندکی از محدودیت‌های تجاری صنعتی باقی مانده بود. لغو قوانین مربوط به حمایت از محصولات کشاورزی، کمی به تاخیر افتاد تا اینکه با لغو قوانین غلات^۱ در سال ۱۸۴۶، فرایند آزادسازی اقتصادی فراملی در انگلستان به اوج رسید. در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان به صورت هدایت‌گر اصلی فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل، ایفای نقش می‌کرد. تقریباً در سال ۱۸۷۰ هژمونی انگلستان به اوج خود رسید، اما پس از آن روند رشد بهره‌وری کار، تولید و تجارت ملی این کشور در برابر رقبای اقتصادی عمده خود آهنگ کندتری نسبت به گذشته پیدا کرد. در نتیجه این وضعیت، ایالات متحده، آلمان، و فرانسه به انحاء و درجات مختلف به سیاست حمایت‌گرایی^۲ روی آوردند. البته تلاش انگلستان برای تسلط و مدیریت بر اقتصاد بین‌الملل تا وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، همچنان ادامه داشت. این کشور به منظور جبران کسری تجاری فزاینده خود - با توجه به افول صنعتی نسبی‌ای که داشت - بیشتر به اهرم‌های خدماتی مثل حمل و نقل، بیمه و مالیه بین‌الملل تکیه کرد. پوند انگلستان همچنان به صورت پول بین‌المللی استفاده می‌شد و لندن نیز جایگاه مرکز سیستم مالی بین‌المللی را داشت. چندی پس از افول کامل هژمونی انگلستان و گذار از نابسامانی‌هایی چون جنگ جهانی اول، رکود بزرگ^۳ ۳۰ - ۱۹۲۹ - که اثرات آن در دهه ۱۹۳۰ محسوس بود - و جگ جهانی دوم، ایالات متحده کار مدیریت آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را بر عهده گرفت و به عبارت دیگر، صلح آمریکایی جایگزین صلح بریتانیایی شد. ریشه‌های هژمونی آمریکا به پیروزی حکومت فدرال بر یازده ایالت جنوبی حامی نظام برده‌داری طی جنگ داخلی ۶۵ - ۱۸۶۱ بازمی‌گردد که در واقع زمینه

1 . Corn Laws

2 . protectionism

3 . Great Depression

رشد سرمایه‌داری صنعتی را فراهم کرد. پیش از آغاز هژمونی آمریکا با سیستم برتون وودز، فرایند آزادسازی تجاری آمریکا طی مقاطع مختلف رشد کرده بود. ایالات متحده با پی‌ریزی سیستم برتون وودز - که آغاز شکل‌گیری آن به پیش از پایان جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد - رسماً رهبری آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را از طریق سه نهاد کلیدی گات^۱، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی به دست گرفت. این روند در دهه ۱۹۶۰ اوج گرفت، اما از اواخر همین دهه چالش‌های هژمونی آمریکا آشکار شد. (۴۰)

به رغم اینکه در هر دو سیستم هژمونیک انگلیسی و آمریکایی، قدرت‌های هژمونی فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را ترویج و به منظور جلوگیری از بحران‌های احتمالی، از مکانیزم‌های کنترلی لازم استفاده می‌کردند، اما نحوه هژمونی‌گری هژمون‌ها و نیز فضای اقتصادی و سیاسی حاکم بر سیستم‌های هژمونیک همسان نبود. عمده‌ترین تفاوت‌ها را می‌توان چنین ذکر کرد:

- هژمونی انگلستان در اصل در درون امپراطوری این کشور اعمال می‌شد. به عبارت دیگر، سیاست درهای باز انگلستان در درجه اول به مستعمرات انگلستان معطوف بود، هرچند که فراسوی مستعمرات نیز تسری می‌یافت. این در حالی است که در هژمونی آمریکا، طرف‌های اصلی مورد توجه هژمون دولت‌هایی مستقل و دارای حاکمیت بودند.

- سیاست آزادسازی انگلستان غالباً شکلی یک‌جانبه داشت. برای مثال، دولت انگلستان با الغای قوانین غلات، طرف‌های دیگر را مجاز به دسترسی نامشروط به بازارهای خود کرد؛ اما ایالات متحده سیاست متفاوتی داشت. برنامه آزادسازی آمریکا غالباً شکلی قراردادی و رژیم داشت. گات از جمله نموده‌های آزادسازی متقابل پس از جنگ جهانی دوم به رهبری آمریکا بود. این مسأله یکی از دلایل اصلی شکنندگی بیشتر سیاست آزادسازی اقتصادی انگلستان در مقایسه با ایالات متحده بود.

- در هژمونی انگلستان، شکاف‌های سیاسی بین‌المللی چندان مورد توجه نبود؛ به گونه‌ای که رقبای سیاسی انگلستان نیز از مزایای اقتصاد آزاد بهره می‌بردند و شاید همین مسأله عمده‌ترین دلیل تضعیف استحکام هژمونی انگلستان در درازمدت بود. در مقابل، در هژمونی

1 . Gatt (General Agreement on Tariffs and Trade)

ایالات متحده - که در فضای دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم قوام پیدا کرد - دوستان و متحدان سیاسی آمریکا، شرکای تجاری اصلی قدرت هژمون بوده‌اند.

- به رغم اقتصاد قدرتمند دو هژمون، بنیان‌های هژمونی اقتصادی آنها متفاوت بوده است. در حالی که اقتصاد انگلستان بیشتر به تجارت متکی بود، اقتصاد آمریکا غالباً تولیدی بوده است. انگلستان در سال ۱۸۷۰ کنترل حدود ۲۴ درصد تجارت جهان را به عهده داشت که این رقم در آغاز جنگ جهانی اول به کمتر از ۱۵ درصد رسید. این در حالی است که ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ تقریباً ۱۸.۴ درصد تجارت جهان را به خود اختصاص داده بود و این سهم در نیمه دهه ۱۹۶۰ به کمتر از ۱۵ درصد رسید. به عبارت دیگر، انگلستان بیشتر از آمریکا به کالای عمومی تجارت آزاد وابسته بود. از نظر حجم یا اندازه اقتصاد، موقعیت انگلستان حتی در دوره هژمونی خود نیز درخشان نبود، اما حجم اقتصاد آمریکا چشمگیر بوده است. در سال ۱۸۶۰ اقتصاد انگلستان تقریباً در سطح سه چهارم حجم اقتصاد آمریکا بود، در حالی که اقتصاد آمریکا در سال ۱۹۵۰، بیش از سه برابر از اقتصاد اتحاد شوروی بزرگ‌تر بود.

- در دوره هژمونی انگلستان، در فرایند تجارت بین‌الملل نوعی تقسیم کار و هم تکمیلی مشخص‌تری قابل مشاهده بود، به گونه‌ای که انگلستان و چند کشور صنعتی دیگر صادرکننده کالاهای صنعتی و واردکننده مواد خام و مواد غذایی بودند. از این‌رو، وابستگی متقابل بین کشورهای صنعتی و غیرصنعتی شکل متوازن‌تری داشت و هزینه‌های حمایت‌گرایی و بسته شدن جریان اقتصاد بین‌الملل برای هر دو طرف به شدت پرهزینه بود. در مقابل، در دوره هژمونی آمریکا، این تقسیم کار تغییر کرد. در این دوره، تجارت بین‌الملل غالباً بین کشورهای صنعتی جریان داشت و وابستگی آنها به مواد خام یا محصولات کشاورزی کشورهای غیرصنعتی در مقایسه با دوره هژمونی انگلستان کمتر شد. برای مثال، خود ایالات متحده هم زمان هم صادرکننده و هم واردکننده مواد شیمیایی، ماشین‌آلات، محصولات کشاورزی و بسیاری از کالاهای دیگر بوده است. این الگوی تجارت در قطب‌های اقتصادی دیگر نیز به اشکال و درجات متفاوتی جریان داشته است.

- هم انگلستان در اواسط قرن نوزدهم و هم ایالات متحده در اواسط قرن بیستم، به صورت مراکز سیستم مالی بین‌المللی و منابع اولیه سرمایه‌گذاری خارجی نقش ایفا می‌کردند. هر دو

هژمون مقادیر قابل توجهی در عرصه فراملی سرمایه‌گذاری داشتند که البته هزینه‌هایی را بر اقتصاد داخلی‌شان تحمیل می‌کرد. با این وجود، در حالی که انگلستان به شکلی انحصارگونه در سرمایه‌گذاری پورت فولیو^۱ وارد شده بود، ایالات متحده بیشتر به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۲ اتکا داشته است. (۴۱)

چنانکه مشاهده می‌شود، استحکامات هژمونیک ایالات متحده در مقایسه با انگلستان قوی‌تر می‌باشد. سطح بهره‌وری و به طور کلی حجم اقتصاد انگلستان در عرصه جهانی بسیار پایین‌تر از آمریکای پس از جنگ جهانی دوم بود. در عرصه تجارت خارجی که وابستگی انگلستان به آن بسیار شدید بود، اصل معامله به مثل رعایت نمی‌شد و فضای تجارت آزاد بین‌الملل به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده بود که رقبا یا دشمنان قدرت هژمون نیز از آن بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در پرداخت هزینه‌های آن مشارکت کافی داشته باشند. اگر چه مستعمرات درون امپراطوری انگلستان طرف‌های تجاری قدرت هژمون به حساب می‌آمدند، اما آنها بیشتر گریزگاهی بودند که کالاهای کم‌کیفیت‌تر انگلیسی را جذب می‌کردند. در دوره هژمونی ایالات متحده، بخش عمده‌ای از کاستی‌ها و ضعف‌های هژمونی انگلستان رفع گردید. در هژمونی آمریکا، علاوه بر قابلیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی بالای این کشور، نهادها و رژیم‌های کنترل‌کننده منسجم و گسترده‌ای به کار گرفته شدند؛ به گونه‌ای که به رغم بروز چالش‌های متعدد، هژمونی آمریکا قوام و کارایی بیشتری پیدا کرد. البته تردیدی نیست که امروزه جایگاه نسبی اقتصاد آمریکا در عرصه جهانی در مقایسه با سال‌های آغازین هژمونی‌گری آمریکا طی اواسط قرن بیستم ضعیف‌تر شده است؛ اما چنانکه طی مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد، نقش هژمونی اقتصادی آمریکا به شکل و اندازه متفاوتی استمرار داشته و به ویژه در سال‌های پس از جنگ سرد تلاش این کشور برای تقویت موقعیت مذکور شدت یافته است.

1 . portfolio investment

2 . foreign direct investment (FDI)

ه. معمای فراز و فرود قدرت هژمون

یکی از مباحث مجادله‌برانگیز در تئوری ثبات هژمونیک، محرک‌ها و محدودیت‌های مربوط به خیزش، دوام، و زوال قدرت هژمون و مسأله سرنوشت نظم و همکاری بین‌المللی در شرایط افول سیستم هژمونیک است. در این زمینه، طرفداران دو رویکرد افول‌گرایی^۱ و بازسازی‌گرایی^۲، استدلال‌های متعارضی دارند. کسانی چون کیندلبرگر و گیلپین سیستم هژمونیک را ذاتاً رو به بی‌ثباتی معرفی می‌کنند و برآنند که مکانیزم‌های ناهماهنگ خود سیستم هژمونیک در نهایت منجر به تضعیف توانایی و اراده قدرت هژمون در مدیریت سیستم می‌شود. از یک سو، قدرت هژمون ناچار از صرف هزینه‌های سنگینی است که لازمه مسئولیت هژمونیک آن می‌باشد. از سوی دیگر، فرصت‌های بزرگی برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌شوند، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان هژمون و رقبا را تضعیف کرده و سیستم هژمونیک موجود را مختل سازد. سواری مجانی یا سوء استفاده از کالاهای عمومی، یکی از مهمترین عوامل فرساینده قدرت هژمون و سیستم هژمونیک است. (۴۲) چنانکه در نمونه هژمونی انگلستان اشاره گردید، در سیستم تجارت آزادی که مدیریت و بار مسئولیت آن بر عهده انگلستان بود، رقبا و دشمنان قدرت هژمون نیز بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در تأمین هزینه‌های لازم برای سیستم مشارکت کافی داشته باشد. از این رو، پایه‌های هژمونی انگلستان در بلندمدت تضعیف گردید. به تعبیر گیلپین، شاید مهمترین تناقض نظم بین‌المللی تجارت آزاد و به طور کلی سرمایه‌داری بین‌المللی این باشد که در آن رهبری سیستم، بیشتر از اینکه از رقبا بالقوه خود بهره‌کشی کند، به توسعه آنها می‌پردازد. (۴۳) همین چارچوب تحلیلی، در مورد فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. افول‌گرایان، فروپاشی این سیستم را نتیجه تضعیف قدرت آمریکا می‌دانند. خیزش قدرت‌های متوسطی چون فرانسه، آلمان و ژاپن از یک سو و فرسایش توان اقتصادی آمریکا که عمده‌ترین برآیند عینی آن در کسری فزاینده‌تر از تجاری این کشور طی اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ قابل مشاهده بود، از سوی دیگر، باعث شد که ایالات

1 . declinism
2 . renewalism

متحده در تأمین ثبات پولی کارآمد با مشکل مواجه شود و به سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز پایان دهد. به نظر کیندلبرگر، سیستم برتون وودز به این خاطر پایان یافت که برخی قدرت‌های متوسط شامل فرانسه و آلمان از مشارکت در تأمین هزینه‌های مسئولیت سیستم خودداری کردند. ایالات متحده نمی‌توانست کشورهای دیگر را به کاهش نرخ برابری^۱ وادارد. این کشور در برابر واقعیت‌های کسری فزاینده‌تر از پرداخت‌ها از یک سو و مقاومت کشورهای دیگر برای تغییر این وضعیت از سوی دیگر، چاره‌ای جز پایان دادن به سیستم مبادله پایه طلا نداشت. (۴۴) از این رو، هژمونی اقتصادی آمریکا ناخواسته با چالش مواجه می‌شود و به تحلیل افول‌گرایان، سازوکارهای ناهماهنگ درون سیستم هژمونیک، قدرت هژمون را به افول می‌کشاند و در نهایت به فروپاشی خود می‌انجامد.

تحلیل افول‌گرایان از فرایند افول هژمونی تا حد زیادی شبیه تحلیل مارکسیست‌ها از فرایند افول و فروپاشی نظام سرمایه‌داری است، هرچند که افول‌گرایان لزوماً نگاهی بدبینانه به سیستم هژمونیک ندارند و به ویژه نحله رئالیست آنها برآنند که از آنجا که نظم اقتصادی باثبات لیبرال مستلزم مدیریت قدرت هژمون است، با فروپاشی سیستم هژمونیک، چنین نظمی با چالش مواجه می‌شود و بازگشت آن مستلزم شکل‌گیری سیستم هژمونیک جدید است. پس از فروپاشی سیستم هژمونیک، جایگزینی نظم‌های احتمالی مختلفی قابل تصور است که فقط یکی از آنها ممکن است نظم هژمونیک باثبات باشد. فرایند افول هژمون قبلی و خیزش هژمون جدید، فرایندی ناملایم و پرتنش است و امکان جریان منظم اقتصاد لیبرال در آن به شدت پایین می‌آید. به نظر گیلپین، نزاع بین قدرت‌های در حال افوال و در حال خیزش امری اجتناب‌ناپذیر است، اما در نهایت به شکل‌گیری ساختار جدیدی منجر می‌شود که مبین آرایش جدیدی از منافع ملی و توزیع قدرت اقتصادی و نظامی است. (۴۵) اگر هژمونی ایالات متحده فعلی را از منظر رویکرد افول‌گرایی تحلیل نماییم، باید فروپاشی آن را امری گریزناپذیر بدانیم. در عین حال، اینکه هژمونی ایالات متحده یا وضعیت صلح آمریکایی در حال حاضر (اولین دهه هزاره سوم) چه مشخصه‌هایی دارد، چگونه و چه زمانی به فروپاشی کامل خواهد انجامید،

و در نهایت چه نظمی جایگزین آن خواهد شد، سؤال‌هایی هستند که پاسخ‌های مختلفی به آنها داده شده است.

بازسازی‌گرایان، نگاه افول‌گرایان به مسأله ظهور یا افول و سقوط قدرت هژمون را ساده‌انگارانه ارزیابی کرده و فرض بی‌ثباتی نهایی سیستم هژمونیک و محتوم‌بودن سرنوشت افول برای قدرت هژمون را زیر سؤال می‌برند. از نظر آنها، نه هژمونی انگلستان محکوم به زوال بود، و نه چالش‌های هژمونی ایالات متحده نشان‌دهنده حرکت به سمت سرنوشت گریزناپذیر شکست بوده‌اند. قدرت هژمون می‌تواند با اعمال مدیریتی جامع و کارآمد به هژمونی خود استمرار بخشد. به نظر سوزان استرنج، شکست سیستم برتون وودز نتیجه سواری مجانی فزاینده دیگران نبود، بلکه نتیجه ابزارها و مکانیزم‌های ناکافی و ناکارآمد سیستم برتون وودز برای کنترل سیستم پولی بین‌المللی بود. (۴۶) از سوی دیگر، برخی دیگر از محققان برآنند که تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی فاصله گرفتن از موقعیت هژمونیک، بلکه به معنی اقدامی جهت بازسازی هژمونی خود بود. دولت ایالات متحده در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم مبادله ثابت طلا همراه با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی خود و شناورسازی دلار همراه با خودمختاری بیشتر در سیاست‌های پولی، گزینه دوم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد که دولت آمریکا در بازسای منافع هژمونیک خود موفق عمل کرده است. (۴۷) در مورد وضعیت کنونی هژمونی آمریکا نیز با وجود اینکه اکثر بازسازی‌گرایان ضعف هژمونی اقتصادی فعلی این کشور در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین دوره جنگ سرد را می‌پذیرند، اما بر این نظرند که چنین وضعی تأثیر قابل توجهی بر جایگاه هژمونی آن نگذاشته است. بازسازی اروپا و ژاپن که متحد ایالات متحده بودند به خواست و اراده دولت آمریکا انجام شد و طبیعی بود که با رشد آنها، فاصله اقتصادی‌شان با آمریکا کمتر شود. در حال حاضر نیز آمریکا با برخورداری از قدرتمندترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل، نقش قابل توجهی در کنترل جریان آزاد و باثبات اقتصاد بین‌الملل ایفا می‌کند. به استدلال برخی از بازسازی‌گرایان، افول اقتصادی آمریکا غالباً پیش از نیمه دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد و پس از آن سهم این کشور در فرایند رشد اقتصادی جهان رشد تقریباً یکنواختی داشته است. ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور جهان است و

رضایت دیگران از این موقعیت نیز قابل توجه می‌باشد. (۴۸) بنابراین، با مشاهده شوک‌های مقطعی به اقتصاد یک دولت هژمون، اتخاذ برخی سیاست‌های حمایت‌گرایانه، و یا به طور کلی تضعیف جایگاه نسبی توان اقتصادی آن دولت در عرصه بین‌الملل در مقایسه با مقاطع گذشته نباید چنین برداشت شود که هژمونی دولت هژمون به طور قطع در سرایشی افول قرار گرفته است. معضلاتی چون سوءاستفاده از کالاهای عمومی نیز در حدی که اقتضای بازسازی و استمرار هژمونی موجود باشد، کنترل‌پذیر می‌باشند.

و. آمریکا و مسأله ثبات هژمونیک در دوره پس از جنگ سرد

با تأمل در عملکرد سیاست خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم، به روشنی می‌توان به جهت‌گیری هژمونیستی آن در عرصه بین‌الملل پی برد. استراتژی این کشور در سه محور اقتصادی، نظامی - امنیتی و سیاسی - ایدئولوژیک، در نهایت با هدف برقراری ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده اعمال می‌شد. هژمونی‌جویی آمریکا در دوره جنگ سرد با چالش‌هایی مواجه بود که عمده‌ترین آنها را می‌توان در سه دسته‌بندی به هم پیوسته زیر خلاصه کرد:

۱. **چالش‌های اقتصادی.** هژمونی اقتصادی آمریکا به دلایلی چون هزینه‌های سنگین هژمونی‌جویی با اختلال مواجه شد، به گونه‌ای که سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز منحل گردید و پس از آن نیز تلاش‌های آمریکا در جهت بازگشت به موقعیت طلایی دو دهه اول جنگ سرد به نتیجه لازم نرسید. هزینه‌های هژمونیسم آمریکا، هزینه‌هایی بودند که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با هدف تولید برخی کالاهای عمومی بین‌المللی از جمله امنیت بین‌الملل، ثبات پولی بین‌المللی و تجارت آزاد بین‌المللی که لازمه حفاظت یا تقویت هژمونی آمریکا بودند، به کار گرفته می‌شدند. سنگینی و فرساینده‌گی این هزینه‌ها علاوه بر معضل اتحاد شوروی و استراتژی گسترش کمونیسم آن به استفاده بی‌حساب برخی متحدین یا طرف‌های سوم از کالاهای عمومی بین‌المللی بازمی‌گشت. برخی متحدین اصلی آمریکا در حالی که امنیت و توسعه نظام سرمایه‌داری را لازمه منافع بنیادین خود می‌دیدند، در تأمین هزینه‌های آن مشارکت لازم را نداشتند.

۲. **چالش‌های نظامی - امنیتی.** در سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد، ایالات متحده کنترل لازم را بر برنامه‌های نظامی دولت‌های خارج از کمپ خود و به ویژه رقیب اصلی خود یعنی اتحاد جماهیر شوروی نداشت. این کشور در حالی که بزرگترین قدرت اقتصادی جهان به حساب می‌آمد، به لحاظ نظامی با بازدارندگی و تهدید بیرونی مواجه بود. دولت شوروی با رویکردی شبه مرکانتیلیستی، بخش عمده‌ای از درآمدهای اقتصادی خود را صرف تقویت ماشین جنگی خود می‌کرد، درحالی که اکثریت مردم آن در فقر به سر می‌بردند. اگر چه قوای نظامی شوروی در مقایسه با آمریکا از پشتوانه تکنولوژیکی پایین‌تری برخوردار بودند، اما بازدارندگی لازم را داشتند. از این‌رو، هژمونی اقتصادی آمریکا از پشتوانه نظامی کافی برخوردار نبود. برای مثال، در جنگ ویتنام (۱۹۷۵ - ۱۹۶۴) که آمریکا هزینه فراوانی برای پیروزی در آن به کار گرفت، کمک‌های نظامی شوروی و چین کمونیست به طرفداران خود، یکی از بزرگترین موانع پیروزی آمریکا بود. شکست آمریکا در جنگ ویتنام باعث جلوگیری از ادغام ویتنام در جهان سرمایه‌داری تحت هژمونی آمریکا شد و به عبارت دیگر برای توسعه هژمونی امریکا به صورت یک مانع عمل کرد.

۳. **چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک.** رویکرد سیاسی - ایدئولوژیک هژمون، جوهره نرم‌افزاری هژمونی آن را تشکیل می‌دهد. دولت هژمون باید در راستای جلب مشروعیت برای هژمونی خود، ایده‌های موجه و گیرا ارائه دهد. ایده‌هایی چون لیبرالیسم، دموکراسی، حقوق بشر و سرمایه‌داری، همواره مورد حمایت آمریکا بوده‌اند. در دوره جنگ سرد، ایده‌های سوسیالیستی - کمونیستی اتحاد شوروی، بزرگترین چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک هژمونی آمریکا به حساب می‌آمدند. دولت شوروی توانسته بود با استثمار و امپریالیستی جلوه‌دادن لیبرالیسم و سرمایه‌داری جهان غرب و نیز معرفی سوسیالیسم کمونیستی به عنوان آلترناتیوی که تضمین‌کننده خواسته‌های طبقات ضعیف و حاشیه‌ای است، نفوذ قابل توجهی در عرصه بین‌الملل بالاخص در میان کشورهای جهان سومی به دست آورد، به گونه‌ای که بخش عمده‌ای از اعضای جنبش عدم تعهد نیز به سوسیالیسم روی آورده بودند. البته جهت‌گیری‌های دیگری چون اسلام‌گرایی در برخی کشورهای اسلامی از جمله ایران، هژمونی آمریکا را به چالش می‌طلبیدند؛ اما تأثیرگذاری آنها محدود بود.

چنانکه ملاحظه می‌گردد، هژمونی‌جویی ایالات متحده در دوره جنگ سرد با محدودیت‌های قابل توجهی مواجه بود. در مورد این چالش‌ها باید به دو نکته اساسی توجه کرد: اول اینکه تهدید هر یک از محورهای هژمونی آمریکا اعم از اقتصادی، نظامی - امنیتی و سیاسی - ایدئولوژیک، محورهای دیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ چرا که محورهای یک هژمونی پیوندی سیستمیک با همدیگر دارند؛ و دوم اینکه مهار این چالش‌ها بیش از هر چیز مستلزم قابلیت‌های اقتصادی آمریکا بوده است. به عبارت دیگر، در حفاظت و قوام یک هژمونی، نقش محور اقتصادی آن بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و بر همین اساس است که هژمونی‌جویی آمریکا غالباً بر ابعاد اقتصادی تمرکز داشته است. با این حال، چنانکه قبلاً توضیح داده شد، هژمونی اقتصادی آمریکا از اواخر دهه ۱۹۶۰ تضعیف شد، به گونه‌ای تا پایان دوره جنگ سرد، به رغم برخی موقعیت‌ها در ترمیم مجدد هژمونی اقتصادی آمریکا، بازگشت به دوران طلایی دو دهه اول دوره جنگ سرد میسر نگردید. با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی - که یک پیروزی بزرگ برای آمریکا و هژمونی آن به حساب می‌آید - فضای نوینی برای هژمونیسیم آمریکا فراهم گردید. از آنجا که بخش عمده‌ای از چالش‌های هژمونی آمریکایی رفع گردید، تلاش‌های این کشور برای تقویت و گسترش هژمونی خود با تأکید بر محور اقتصادی توسعه پیدا کرد.

ز. ظهور اقتصادگرایی نوین در راهبرد امنیتی آمریکا

با پایان دوره جنگ سرد در آغاز دهه ۱۹۹۰ که با وقوع رویدادهایی چون حمله نیروهای چندملیتی تحت رهبری آمریکا به عراق به منظور آزادسازی کویت - که با رأی موافق اتحاد شوروی در شورای امنیت سازمان ملل همراه بود - مصادف بود، فاز جدیدی از اقتصادگرایی در خط‌مشی دولت آمریکا آغاز شد. این سیاست که در نهایت، استحکام‌دهی مجدد هژمونی آمریکا در جهانی عاری از موانع سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد را پی‌گیری می‌کرد، با آغاز به کار دولت بیل کلینتون علنی‌تر گردید. (۴۹) کلینتون طی یک سخنرانی در ۲۶ فوریه ۱۹۹۳، با

معرفی جهانی شدن و فضای سایبر^۱ به عنوان دو پدیده اصلی سیاست خارجی خود، اولویت‌های دولت‌ش را چنین مطرح کرد:

- بازگرداندن سلامت اقتصاد آمریکا، که «پیش‌شرطی اساسی برای سیاست خارجی» است؛

- تأکید بیشتر بر اهمیت تجارت و بازارهای باز؛

- به کرسی نشاندن رهبری ایالات متحده در اقتصاد جهانی؛

- کمک به رشد سریع‌تر کشورهای در حال توسعه؛ و

- ارتقاء دموکراسی در روسیه و سایر نقاط جهان. (۵۰)

دولت کلینتون با اذعان به اینکه بستر و شرایط امنیتی جهان در عصر پس از جنگ سرد تحولی بنیادین یافته، ابعاد اقتصادی امنیت ملی آمریکا را به شدت پررنگ کرد. در همین راستا، نهاد شورای اقتصادی ملی^۲ در کاخ سفید تأسیس گردید تا اهمیت امور اقتصادی در استراتژی امنیت ملی آمریکا را تقویت کند. برخی نهادهای مرتبط دیگر مثل وزارت امور خارجه و وزارت بازرگانی نیز با اقداماتی مشابه بر حساسیت قضیه افزودند. نکته جالب توجه دیگر اینکه نهادهای اطلاعاتی - امنیتی آمریکا و در رأس آنها آژانس اطلاعات مرکزی (سی آی ای)^۳ فاز نوینی را در فعالیت‌های خود آغاز کردند که در آن فعالیت‌های اطلاعاتی رنگ اقتصادی پیدا می‌کردند. بنا به گفته آر. جیمز وولسی^۴، مدیر معرفی شده سی آی ای در فوریه ۱۹۹۳ جاسوسی اقتصادی به «داغ‌ترین موضوع جاری در سیاست اطلاعاتی» آمریکا تبدیل شد. هدف اصلی عملیات جاسوسی اقتصادی - که بعدها به طور گسترده در سیاست اطلاعاتی آمریکا پی‌گیری شد - حمایت اطلاعاتی از شرکت‌های تجاری ایالات متحده بوده است. (۵۱) در دهه ۱۹۹۰، دیپلماسی آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل فعال‌تر گردید. دولت آمریکا ضمن ایفای نقشی تعیین‌کننده در ادامه مذاکرات دور اوروگوئه که به تأسیس سازمان تجارت جهانی^۵ (جانشین گات یا موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت) منجر گردید - و همچنین دور جدید

1 . cyberspace

2 . National Economic Council

3 . Central Intelligence Agency (CIA)

4 . R. James Woolsey

5 . World Trade Organization (WTO)

مذاکرات تجارت بین‌الملل یعنی دور دوحه، در عرصه منطقه‌ای نیز از طریق پی‌گیری فعالانه تشکیل نهادهایی چون حوزه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)^۱، به عنوان پیشرو عرصه تجارت بین‌الملل ایفای نقش کرد. (۵۲)

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دولت جرج بوش (پسر) نیز دنبال گردید. دولت بوش طی دوره چهارساله اول در پی‌گیری تحکیم هژمونی اقتصادی آمریکا به روش‌های نسبتاً یک‌جانبه و تهاجمی‌تری متوسل گردید، به گونه‌ای که بسیاری از منتقدان داخلی و خارجی از خطر خیزش تحرکات امپریالیستی در سیاست خارجی آمریکا بحث کرده و نسبت به عواقب آن هشدار دادند. در عین حال، در دوره چهارساله دوم - که اکنون نیمی از آن سپری شده است - دولت بوش سعی کرده است از روش‌های تهاجمی دوره اول فاصله بگیرد و به رضایت و هماهنگی سایر دولت‌ها به ویژه قدرت‌های رده دوم اهمیت بیشتری بدهد. چنانکه بعدها مفصلاً توضیح داده خواهد شد، در دوره بوش به رغم برجسته‌شدن برنامه‌هایی چون مبارزه علیه تروریسم و سلاح‌های انهدام جمعی، دغدغه تحکیم پایه‌های هژمونی آمریکا به ویژه پایه اقتصادی آن، از کلیدی‌ترین متغیرهای جهت‌دهنده به استراتژی امنیت ملی این کشور بوده است. در جدیدترین سند جامع استراتژی امنیت ملی آمریکا (مارس ۲۰۰۶)، همچنان حمایت آمریکا از گشایش بازارها، ثبات مالی، و ادغام گسترده‌تر اقتصاد جهانی مورد تأکید قرار گرفته است. همچنین با توجه به نیاز شدید آمریکا به واردات منابع انرژی و احتمال بروز بحران انرژی در آینده نزدیک، بر امنیت و دسترسی آسان به منابع انرژی تأکید گردیده است. (۵۳) به نظر می‌رسد، استراتژی اقتصادی دولت بوش در عرصه بین‌الملل، تداوم منطقی استراتژی دولت کلینتون بوده است، اگرچه در ابزارهای عملیاتی آنها تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. نظم باثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده، وضعیتی است که پی‌گیری آن در جهت‌گیری‌های هر دو دولت به روشنی قابل درک است؛ نظمی که ثبات و تحکیم آن بالاخص در جهان پس از جنگ سرد بیش از هر چیز مستلزم برتری و احاطه اقتصادی آمریکا در عرصه جهانی است.

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دوره پس از جنگ، از دو واقعیت به هم پیوسته تأثیرپذیری زیادی داشته است: اول اینکه در زمان پایان جنگ سرد، اهرم اقتصادی قدرت

1 . North American Free Trade Area (NAFTA)

آمریکا با اهرم‌های نظامی و سیاسی - ایدئولوژیک آن متوازن نبود. در این مقطع، آمریکا از نظر نظامی قدرت منحصر بفردی به حساب می‌آمد که رقیب قابل توجهی برای آن مطرح نبود. توان تهاجمی و بازدارندگی این کشور از استحکام کافی برخوردار بود و در غیاب اتحاد شوروی، قدرتی وجود نداشت که با رویکردی خصمانه، آمریکا را تحت تهدید نظامی گسترده خود قرار دهد. اساسی‌ترین خلأ نظامی آمریکا، دسترسی به تکنولوژی جامع و مطمئن پدافند موشکی بود که با توجه فقدان تهدید فوری، برای تحقق آن عجله‌ای وجود نداشت. از نظر سیاسی - ایدئولوژیک با شکست سوسیالیسم شوروی، ایده‌های لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری غرب به شدت مورد توجه واقع شد، به گونه‌ای که اغلب وارثان بلوک کمونیسم سابق از جمله خود روسیه به آن گرایش پیدا کردند. موج جدید گرایش به لیبرال دموکراسی در جهان، چنان فراگیر بود که محققانی چون فرانسیس فوکویاما^۱ با طرح تز «پایان تاریخ»، از پیروزی نهایی و دائمی لیبرال دموکراسی غرب بر سایر اندیشه‌ها سخن گفتند. با این حال، ایالات متحده به رغم برتری‌هایی که در محورهای نظامی و سیاسی - ایدئولوژیک داشت، در محور مهم و تعیین‌کننده اقتصادی از استحکام لازم برخوردار نبود. اگر چه این کشور همچنان دارای بزرگترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل بود، اما شوک‌های دوره جنگ سرد از یک سو و خیزش قطب‌های اقتصادی جدید از جمله ژاپن و اروپا - که بعدها چین و در حدی پایین‌تر آسیای جنوب شرقی نیز به آنها اضافه گردیدند - از سوی دیگر، باعث گردید دولت امریکا در آغاز دوره پس از جنگ سرد، از موقعیت خود رضایت لازم را نداشته باشد. چنانکه قبلاً اشاره گردید، در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک، انگیزه نهایی قدرت هژمون از ترویج نظام اقتصادی لیبرال استمرار موقعیت هژمونیک خود است، حال چنانکه به دلایلی سیاست‌های لیبرال هژمون موجب خیزش قدرت‌های رقیب تهدیدکننده شود، نوعی نقض غرض صورت می‌گیرد. از این رو، هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد با ملاحظات خاصی عجین می‌گردد. اگرچه اروپا یا ژاپن یا چین، دشمن بالفعل آمریکا نیستند، اما در چارچوب رئالیستی ثبات هژمونیک، هر متحد فعلی ممکن است به دشمن آینده تبدیل شود.

بنابراین در همکاری یا سودرسانی به آن باید همواره مسأله فاصله قدرت را مورد توجه قرار داد.

واقعیت دومی که اقتصادگرایی نوین آمریکا را تحت تأثیر قرار داد، اهمیت یافتن بیشتر عنصر توان اقتصادی در قدرت و امنیت ملی کشورها بود. تجربه افول و فروپاشی اتحاد شوروی به بارزترین شکل، اهمیت تعیین‌کننده موتور اقتصادی در تکوین قدرت و امنیت کشورها را نشان داد. دولتی که در مدیریت رشد و توسعه اقتصادی کشور عملکرد موفقیت‌نا داشته باشد، به انحاء مختلف خود را در موضع ضعف قرار می‌دهد. به ویژه، پس از فروپاشی اتحاد شوروی که تب و تاب رقابت‌های حاد نظامی دوره جنگ سرد فروکش کرده بود و بستر جایگزین دیگری برای خیزش مجدد چنین رقابت‌هایی فراهم نشده بود، مسأله توسعه اقتصادی به گفتمانی بین‌المللی تبدیل شد و دغدغه اقتصادی دولت‌ها را تشدید کرد. در این دوره حساسیت ملت‌ها به عملکرد اقتصادی دولت بیشتر شد. تجربه اتحاد شوروی نشان داد که عملکرد اقتصادی نامطلوب و ناموفق دولت، نه تنها قدرت چانه‌زنی آن در عرصه بین‌المللی را تضعیف می‌کند، بلکه اصولاً همبستگی، انسجام، و قدرت ملی کشور را به چالش می‌کشد. در چنین شرایطی، ایالات متحده فضای جدید بین‌المللی را به مثابه فرصتی تاریخی برای تحکیم موقعیت هژمونیک خود قلمداد کرد؛ اما تحکیم رهبری هژمونیک در این فضا بیش از هر چیز مستلزم تقویت توان اقتصادی آمریکا بود. فضای بین‌المللی پس از جنگ سرد بسیار متفاوت از فضای بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بود. اگر آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم به صورت هژمون خیرخواه برای احیاء اقتصاد اروپا و ژاپن هزینه کرد - به گونه‌ای که در پی عدم همکاری آنها تن به اضمحلال سیستم نرخ ارز ثابت برتوون وودز داد - در این دوره باید ضمن همکاری با آنها و سایر رقبای جدید، مراقب فاصله موقعیت خود با دیگران می‌بود.

به این ترتیب، در جهان پس از جنگ سرد، شاهد فاز نوینی از هژمونیک آمریکا هستیم که در آن دولت آمریکا در عرصه‌ای گسترده‌تر به ترسیم نظم هژمونیک می‌پردازد. در این راستا، تجارت آزاد، ثبات پولی، توسعه اقتصادی، و همکاری‌های بین‌المللی مرتبط با آن، مورد حمایت آمریکا قرار می‌گیرند. آمریکا همچنان دارنده قدرتمندترین واحد پولی، بالاترین میزان

سرمایه، بیشترین بازیگران تجاری و بزرگترین بازار جهان است. به عنوان یکی از جدیدترین داده‌ها، این کشور در سال ۲۰۰۵ ضمن داشتن حدود ۴/۵ درصد جمعیت جهان، مولد حدود ۲۸ درصد از مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان بود؛ یعنی حدود ۱۲/۵ از حدود ۴۴/۴ تریلیون دلار. (۵۴) ایالات متحده با برخورداری از بزرگترین اقتصاد جهان همراه با قدرت نظامی منحصر بفرد، در دوره پس از جنگ سرد نیز در پی همان نقشی است که در دوره جنگ سرد بلاخص دو دهه اول آن دنبال می‌کرد. اما این بار محیط بازی تغییر یافته است. در این دوره، هژمونی امنیتی امریکا بعدی جهانی پیدا کرده یا به عبارت دیگر امریکا به مولد اصلی کالای عمومی امنیت در سطح جهان تبدیل شده است؛ اما به لحاظ اقتصادی به رغم برخورداری از بزرگترین اقتصاد با خیزش قطب‌های اقتصادی رقیبی مواجه است که امکان دارد در آینده‌ای نه چندان دور هژمونی اقتصادی امریکا را به چالش بکشند. از آنجا که افول اقتصادی دولت هژمون زمینه‌ساز افول کلیت هژمونی دولت هژمون است، باید همواره مراقب موقعیت اقتصادی خود باشد. قاعدتاً در جهانی که در آن اقتصاد آزاد جریان دارد، کشوری که بزرگترین اقتصاد را دارد، باید بتواند بیشترین بهره‌برداری‌ها را نصیب خود سازد. اما رشد اقتصادی امریکا به دلایلی از جمله بار سنگین تولید و حفاظت از کالاهای عمومی بین‌المللی به ویژه کالای امنیت، آنچنانکه باید تحقق نمی‌یابد. بر همین اساس، مکانیزم‌های هژمونی‌گری امریکا در دوره جدید تغییراتی یافته که از بزرگترین برآیندهای آن گسترش مداخله‌گرایی در امور کشورهای دیگر است.

ح. هژمونی جویی اقتصادی و مداخله‌گرایی

منظور از مداخله‌گرایی در این پژوهش، صرفاً گرایش مداخله قهرآمیز نظامی نیست، بلکه مداخله می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد؛ از دخالت‌های لفظی گرفته تا مداخله نظامی و سرنگونی حکومت حاکم. دولت مداخله‌گر خود را در وضعیتی می‌بیند که نمی‌تواند به جهت‌گیری سایر دولت‌ها بی‌تفاوت باشد و ناچار است با آنها برخوردی تجویزی داشته باشد. مداخله‌گرایی در واقع مکمل رویکرد همکاری بر اساس دستاوردهای نسبی^۱ است. از منظر

1 . relative gains

رتالیسم، در روابط بین‌الملل، رقابت معقول دولت‌ها بر سر قدرت اقتضا می‌کند که آنها همکاری خود با دیگران را بر اساس دستاوردهای نسبی تنظیم کنند. از نظر نهادگرایان نولیبرال از جمله رابرت اکسلرود^۱ و رابرت کوهین، همکاری دولت‌ها با همدیگر بر اساس رویکرد دستاوردهای مطلق^۲ صورت می‌گیرد. از این منظر، دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند که منافع خود را تعقیب می‌کنند. حال اگر با همکاری، منافع آنها بهتر تأمین می‌شود، دست به همکاری می‌زنند و اینکه منافع حاصل از همکاری چگونه میان آنها توزیع می‌شود، مسأله‌ای فرعی است. از منظر کوهین، دولت‌ها اساساً بازیگرانی اتمیستیک هستند و فرایند تأمین منافع آنها مشابه فرایند تأمین منافع شرکت‌های تجاری است. این گونه نیست که رسیدن یک منفعت به دولتی ضرورتاً ملازم با زیان دولت یا دولت‌هایی دیگر باشد. «خودگرایی خردمندانه»^۳ دولت‌ها به این معنی است که دولت‌ها همواره مراقب منافع خود می‌باشند و برایشان مهم نیست که شرکایشان چه قدر به دست می‌آورند یا از دست می‌دهند. دولت‌ها در راستای تأمین دستاوردهای مطلق خود دست به همکاری نیز می‌زنند و مشکلاتی چون احتمال تغلب یا سوء استفاده برخی دولت‌ها را می‌توان از طریق نهادهای بین‌المللی کنترل کرد. چنین تحلیل‌هایی از منظر رتالیسم مطرود است. به ویژه، نورتالیست‌هایی چون کنت والتس^۴ در مورد امکان همکاری، دیدگاه‌های شدیداً بدبینانه‌ای دارند. به طور کلی از منظر رتالیستی، از آنجا که دولت‌ها همواره موقعیت قدرت خود را در مقایسه با دیگران می‌سنجند، وارد همکاری‌هایی که موجب قوی‌تر شدن دیگران شود نمی‌شوند؛ اگرچه منفعی نصیب خودشان شود. دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند، اما در تأمین منافع خود مراقب دیگران نیز هستند و به دستاوردها به صورت نسبی می‌نگرند. (۵۵)

در اینجا، مفهوم مداخله‌گرایی را از آن رو به صورت مکمل رویکرد دستاوردهای نسبی به کار می‌بریم که اعمال آن در سیاست خارجی آمریکا با هدف حفظ یا تقویت موقعیت قدرت در نسبت با دیگران صورت می‌گیرد. ایالات متحده نه تنها از ورود به همکاری‌هایی که جایگاه

1 . Robert Axelrod

2 . absolute gains

3 . rational egoism

4 . Kenneth waltz

هژمونیک آن را به چالش می‌کشند، خودداری می‌کند؛ بلکه در راستای مهار تحرکاتی که ممکن است به انحاء مختلف بر هژمونی آن تأثیر منفی بگذارند، به مداخله‌گری نیز روی می‌آورد. از این‌رو، در استراتژی امنیتی این کشور، مداخله‌گرایی امری موجه و لازم به شمار می‌رود. اگرچه در دوره جنگ سرد نیز ایالات متحده در سطحی محدودتر به مداخله‌گری گرایش داشت، اما از آغاز دهه ۱۹۹۰، مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا به شکل بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. دور جدید مداخلات آمریکا از زمان جرج بوش (پدر) و پیش از فروپاشی رسمی اتحاد شوروی آغاز گردید. اگرچه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲، کلینتون به صورت رقیب و منتقد دولت بوش ظاهر شد، اما پس از پیروزی عملاً رویکرد مداخله‌گرایی را به صورت مستمر در دستور کار خود قرار داد. این روند به شکلی عمیق‌تر در دولت بوش (پسر) نیز ادامه داشته است. در جریان مداخله‌گرایی فزاینده دولت آمریکا طی یک و نیم دهه اخیر، حکومت‌های مختلفی از جمله در هاییتی، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، و عراق سرنگون شدند. در برخی دیگر مثل ایران، لیبی و کوبا، از حد فشارهای تبلیغاتی و تحریم فراتر نرفته است و در موارد دیگر که شامل بسیاری از کشورها از جمله چین و روسیه می‌شود، به هشدارهای تهدیدآمیز بسنده شده است. در تحلیل این مداخلات توسط نظریه‌پردازان و کارشناسان روابط بین‌الملل، متغیرهای مختلفی به عنوان محرک مداخلات معرفی شده‌اند. تردیدی نیست که انگیزه‌های دولت آمریکا در کلیه مداخلات همسان نبوده است، اما به نظر می‌رسد هژمونی‌جویی اقتصادی غالب‌ترین انگیزه جهت‌دهنده به مداخله‌گرایی این کشور است.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه می‌توان هژمونیک را با مداخله‌گرایی جمع کرد؟ از آنجا که قدرت هژمون مجری و حافظ سیستم هژمونیک است، مداخله‌گری آن در امور دولت‌های ضعیف‌تر تا حدی طبیعی تلقی می‌شود، اما تخطی هژمون از حدود مقررات نهادی سیستم به نحوی که برانگیزاننده نارضایتی گسترده سایر دولت‌ها بالاخص در سطح قدرت‌های درجه دوم شود، جایگاه آن را به قدرت امپریال تنزل می‌دهد. با امپریالیزه‌شدن سیستم، تدریجاً اصول و مقررات نهادی هژمونیک معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهند و پتانسیل بی‌ثباتی، بحران و جنگ در آن بالا می‌رود. در سال‌های اخیر بسیاری از

محققان و کارشناسان برآنند که تحرکات یک جانبه‌گرایانه دولت بوش - که به شدت تحت تأثیر افکار نومحافظه‌کاران درون دولت بوده است - از جمله در قضیه عراق زنگ خطری برای هژمونی ایالات متحده می‌باشند، چرا که سرخوردگی و نارضایتی قابل توجهی در میان سایر دولت‌ها به جا گذاشته‌اند. بر همین اساس، گرایشات یک‌جانبه دولت بوش در دوره چهارساله دوم تعدیل شده است. سیر فزاینده مداخله‌گرایی آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد، به طور طبیعی زمینه‌ساز بروز تعارضاتی میان این کشور و سایر دولت‌ها شده است. دولت آمریکا همواره تلاش داشته تا اقدامات خود را با مقررات بین‌المللی هم‌سو ساخته و نارضایتی‌های بین‌المللی را به حداقل ممکن کاهش دهد. با توجه به اینکه استمرار هژمونی آمریکا اقتضا می‌کند که در پی‌گیری لوازم مادی هژمونی، همواره مراقب لوازم معنوی حافظ مشروعیت نیز باشد، نمی‌تواند در مداخله‌گرایی خود نامحدود عمل کند.

نتیجه‌گیری

چنانکه ملاحظه گردید، تحقق ثبات هژمونیک به معنای واقعی آن مستلزم سازوکارهای ظریف و پیچیده‌ای است که به ویژه درک آنها توسط قدرت هژمون بسیار تعیین‌کننده است. چنانکه شواهد تاریخی نشان می‌دهد، توانایی و اراده قدرت هژمون در شکل‌گیری و جریان اقتصاد بین‌المللی لیبرال، بسیار تعیین‌کننده است. در عین حال، معضلی که باقی می‌ماند همان مکانیزم‌های جلوگیری از انحراف سیستم به مسیرهایی چون حمایت‌گرایی و امپریالیزم است. با تأمل در سیر هژمونی ایالات متحده از آغاز دوره جنگ سرد تا به حال، به آسانی می‌توان به کم و کیف امکان انحراف به چنین مسیرهایی پی برد. امروزه دولت آمریکا به منظور ابقای سیستم هژمونیک ناچار از ادغام متناسب دو راهکار است: ۱. حفاظت و تقویت نقش رهبری اقتصادی و امنیتی خود؛ و ۲. حرکت در چارچوب مقررات توافقی سیستم. در غیر این صورت، انحراف سیستم گریزناپذیر خواهد بود.

یادداشت‌ها

۱. حسین بشیریه، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم* (۱): *اندیشه‌های مارکسیستی* (چاپ دوم، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، صص ۱۴۰ - ۱۳۸.
۲. انریکو اوچلی و گریک مورفی «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل؛ با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم» ترجمه حمیرا مشیرزاده، *راهبرد*، ش ۵ (زمستان ۱۳۷۳)، صص ۱۸۸ - ۱۸۷.
۳. همان، صص ۱۹۰ - ۱۸۹.
4. Robert Gilpin, With the Assistance of Jean M. Gilpin, *Global political Economy: Understanding the International Economic Order* (Princeton and Oxford: Princeton University, 2001), p. 99.
۵. دقت کنید که لیبرالیسم به مفهومی که در تئوری‌های روابط بین‌الملل رایج است، متفاوت از لیبرالیسم اقتصادی است. لذا، تأکید گیلپین بر لزوم تعهد هژمون به اقتصاد لیبرال به این معنی نیست که رویکرد وی در حوزه روابط بین‌الملل (International Relations)، نیز لیبرال می‌باشد.
6. Robert Gilpin, With the Assistance of Jen M. Gilpin, *The Political Economy of International Relations* (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1987), pp. 72 - 73.
7. Stefano Guzzini, *Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold* (London and New York: Routledge, 1998), pp. 144 - 145.
8. Gilpin, *op.cit* (6), p. 73.
9. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye Jr., *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little, Brown, 1977), p. 44.
۱۰. به منظور مطالعه مفصل‌تر این ویژگی‌ها رجوع کنید به:
 - Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1984), Chapters 3-4.
 - 11. *Ibid*, p. 46.
 - 12. *Ibid*, pp. 41 - 42.
 - 13. Stephen Hobden, *International Relations and Historical Sociology* (London and New York: Routledge, 1998), pp. 145 - 146.
 - 14. Immanuel Wallerstein. "The Three Instances of Hegemony in the history of the Capitalist World - Economy", George. T. Crane and Abba Amawi (eds), *The Theoretical Evolution of International Political Economy* (Second Edition, New York and Oxford: Oxford University, 1997), p. 245. Reprinted from *International Journal of Comparative Sociology*, 24, 1-2 (1983).
 - 15. *Ibid*, pp. 247 - 248.
 - 16. *Ibid*, p. 249.
۱۷. در مورد فرایند افول هژمونی ایالات متحده از منظر والرش‌تاین رجوع کنید به:

- Immanuel Wallerstein, "The Eagle Has Crash Landed", *Foreign Policy*, No 131 (July / August 2002), pp. 60 – 68.
18. Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method", Andren Linklater (ed), *International Relations: Critical Concepts in Political Science* (London and New York: Routledge, 2000), Vol.3, pp. 1216 - 1217. Reprinted from *Millennium*, Vol; 12, No.2 (Sunner 1983), pp. 162 – 175.
19. *Ibid*, pp. 1217 - 1218.
20. *Ibid*, pp. 1219 - 1220.
21. *Ibid*, pp. 1218 - 1219.
22. Keohane, *op cit (10)*, p. 31.
23. Guzzini, *op. cit (7)*, p. 146.
24. Charles P. Kindleberger, "International Trade and National Prosperity", *Cato Journal*, Vol. 3, (Winter 1983 / 84), pp. 626 – 630.
۲۵. مرتضی قره‌باغیان، *فرهنگ اقتصاد و بازرگانی*، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲)، ص ۶۵۷.
26. Keohane, *op. cit (10)*. Chapter 3.
27. *Ibid*, p. 50.
28. Stephen D. Krasner, "State Power and the Structure of International Trade", Jeffrey A Frieden and David A Lake (eds), *International Political Economy: Prespective on Global Power and Wealth* (Fourth Edition, London and New York: Routledge), p. 23.
29. Gilpin, *op. cit (4)*, pp. 78 - 79.
30. *Ibid*, pp. 78 - 93.
31. Robert Gilpin, "The Politics of Transnational Economic Relations", Crane and Amawi (eds), *op. cit (14)*, p. 179. Reprinted From *International Organization*, Vol. 25, No.3 (Summer 1971).
۳۲. یادآوری شود که تاریخ نگارش این نوشته‌های گیلپین پیش از تابستان ۱۹۷۱ است.
33. *Ibid*, p. 191.
34. Gilpin, *op. cit(4)*, pp. 93 – 94.
۳۵. به منظور آگاهی کلی از مواضع این افراد رجوع کنید به:
- *Ibid*, pp. 94 - 97.
36. Guzzini, *op.cit (7)*, pp. 144 – 145.
37. Gilpin, *Op. cit(6)*, pp. 74 – 75.
38. Theodore H. Cohn, *Global Political Economy: Theory, and Practice*, Cnew York and ...: Longman, 2000), p. 62.
39. *Ibid*, p. 63.
40. David A. Lake, "British and American Hegemony Compared: Lesons for the Current Era of Decline", Frieden and Lake, *op. cit (28)*, pp. 128 - 130.
۴۱. به منظور مطالعه مفصل‌تر این موارد رجوع کنید به:
- *Ibid*, pp. 131 – 137.
42. Gilpin, *op.cit (6)*, p. 78.
43. Loke, *op.cit(40)*, p. 136.
44. Guzzini, *op.cit(7)*, p. 150.
45. Gilpin, *op. cit(6)*, p. 93.

46. Guzzini, *op.cit*(7), pp. 149 - 150.

47. *Ibid*, p. 151.

48. Cohn, *op.cit* (38), pp. 72 - 73.

۴۹. اشاره به رویکرد دولت کلینتون یا بوش، حاکی از تأکید نویسنده بر سطوح خرد تصمیم‌گیری در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی یا استراتژی امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل نیست. به نظر می‌رسد جهت‌گیری‌های خارجی دولت آمریکا در دوره پس از جنگ سرد، فراتر از اینکه کدام جریان حزبی تصمیم‌گیری اصلی بوده باشد، غالباً تحت تأثیر شرایط و الزامات ساختاری حاکم بر عرصه بین‌الملل بوده است.

50. Farser Cameron, *US foreign Policy after the Cold War: Global Hegemon or Reluctant Sheriff?* London and New York: Routledge, 2002), p 19.

۵۱. به منظور مطالعه مفصل‌تر این قضیه رجوع کنید به:

- Stanley kober, "Why Spy?: The Uses and Misuses of Intelligence", *Cato Policy Analysis*, No. 265 (December 12, 1996), Available in [http:// www.cato.org / cgi - bin / scripts / printtech.cgi / pubs / pas / pa - 265. html](http://www.cato.org/cgi-bin/scripts/printtech.cgi/pubs/pas/pa-265.html).

52. Cameron. *op.cit* (50), pp. 116 - 119.

53. The Office of the President of the United States, *The National Security Strategy of the United States of America* (March 2006), [http:// www. whitehouse.gov / nsc / nss / 2006 / nss 2006.pdf](http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf), pp. 25 - 30.

۵۴. در مورد میزان تولید ناخالص داخلی آمریکا و جایگاه آن در سطح جهانی رجوع کنید به:

- [http:// siteresources. worldbank. org / DATASTATISTICS / Resources / GDP. Pdf](http://siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/Resources/GDP.Pdf).

55. joseph M.Grieco, "Anarchy and the limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", Linklater (ed), *op. cit*(18), Vol. 2, pp. 811 - 816. Reprinted from *International Organization*, 42 (3) (1988), pp. 484 - 507.